

لتصوف :

چه بود و چه باید شود

اشرپ فسور عباس میرن دشتری،
استاد سابق دانشگاه میسور و پنجاب

ناشر .



و مطبوعاتی حقیقت

تهران ناصرخسرو

از همین مؤلف

قهر مانان ایران باستان

یک کتاب تحقیقی و خواندنی از داستانهای
ایران باستان و سرگذشت جنگها، عشقها
و قهرمانیها
وسایر حوادث شگفت انگیز

چاپ اول

بهاء ۴۰ ریال

✓ 15

✓ 15 -

99.9 V

15.00

لصوف :

چ بود و چه باید بشود

اشرپ فسور عباس میرن (شوشتری)
استاد سابق دانشگاه میسور و پنجاب

ناشر :
 موسسه مطبوعاتی عطائی
 موسسه مطبوعاتی حقیقت
 تهران - ناصر خسرو

تیر ماه ۱۳۴۹

چاپ زهره

لین فاھه را

به فر زندسعادت مندو نویسنده ارجمند
آقای محمد علی مهرین معروف به
مهرداد مهرین اهدا میکنم

عباس مهرین (شوشتاری)

مقدمه ناشر :

برای مؤسسه مطبوعاتی عطائی مایه بسی فخر و مبارک است که مورد عنایت خاص دانشمند گرامی جناب آقای پروفسور دکتر عباس شوستری (مهرین) قرار گرفته و پس از بازگشت معظم له از میسور (هندوستان) انتشار کتاب تصوف که یکی از تألیفات ایشان است بعده این مؤسسه متحول شده است. کتاب حاضر با انشائی سلیس و روان و در خور فهم همگان نگاشته شده و آقای پروفسور شوستری تا آنجا که مقدور بوده از استعمال عبارات سنگین و تقلیل خودداری کرده اند.

مؤسسه مطبوعاتی عطائی بخواهد گان گرامی نوید میدهد که عتیریب کتابهای سودمند دیگری از این نویسنده نشر و علاقمندان را به سایر افکار و معتقدات ایشان آشنا خواهد کرد.

شرح حال مختصر مؤلف

محمد عباس شوشتاری (مهرین) روز جمعه هشتم ذی الحجه ۱۲۹۸ در حیدرآباد (دکن) واقع در جنوب هند، بدنیا آمد. پدرش محمدعلی شوشتاری متخلص به حزین بود و مادرش فاطمه سلطان نام داشت. محمدعلی شوشتاری مردی فاضل و دانشمند و شاعر و میهن پرست بود. از آثار او کتابی بنام (ناله حزین) در هند چاپ شده که نسخه‌ی چند از آن در ایران نیز بفروش رسیده است.

پروفسور مهرین در سال ۱۳۱۶ هجری قمری در «پونه» و بنگلور تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌را بپایان رسانده در اوائل جنگروس و زاپن بتوکیورفت و در تجارت خانه عمویش علیرضا شوشتاری مشغول کارشد. پس از سه سال اقامت در زاپن، به امریکا رفت و در آنجامدت چهار سال مشغول تحصیل گردید. سپس مجدداً بهوس سیر در آفاق و انفس افتاد و عازم اروپا گردید (۱۹۰۶).

پس از اقامت کوتاه در لندن، به پاریس رفت و قریب دو ماه در آنجا ماند و با تجار هندی مشغول کارشد. بالاخره از پاریس هم خسته شده با دوستش «همبابو» از طریق سویس عازم «رم» گردید. دو ماه در «رم» و «ناپل» بسر بر و تمام آثار تاریخی این دو شهر زیبارا دید. پس از دو ماه اقامت در ناپل سوار کشته شده و از طریق ترکه سوئز عازم هند گردید.

پس از چند سال اقامت در هند مجدداً هوس سفر کرد و به ایران و عراق مسافرت نمود. در کاظمین دختر عمویش (مریم شوشتاری) را بز نی گرفت (۱۹۱۳) و تا سال ۱۹۱۹ در تجارت خانه های کاظمین و کربلا مشغول کار بود تا اینکه در اوخر سال مزبور از طرف دانشگاه میسور بسم استاد ادبیات فارسی انتخاب گردید. وی تا سال ۱۹۴۰ دارای این سمت بود ولی در این سال در اثر گرفتاریهای متعدد خانوادگی استغفا داد و تا ۱۹۴۴ در ایران اقامت گزید. آنگاه در سال ۱۹۴۵ از طرف دانشگاه پنجاب دعوت شد کرسی استادی ادبیات فارسی را اشغال کند. تا ۱۹۵۰ درین سمت باقی بود تا اینکه مجدداً به بنگلور مراجعت کرده و از سال ۱۹۵۷ در ایران (تهران) رحل اقامت افکنده است.

در اوخر اردیبهشت ۱۳۴۰ بپاس خدماتی که وی در هند بزبان پارسی نموده. طی جشنی که بوسیله سفارت هند ترتیب داده شده بود، درجه دکترا در ادب فارسی با اعطای گردید.

آثار او:

آثار چاپ شده و چاپ نشده او بشرح زیر است :

Outlines of Islamic Culture

چاپ اول این کتاب در دو جلد و چاپ دوم آن در یک جلد قطور بوده است ایران نامه (یا کار نامه ایران باستان) شش جلد سه جلد آن یعنی دوره تاریخ هخامنشیان و اشکانیان بچاپ رسیده است. ولی دوره ساسانیان که مهمترین قسمت آن است و ما بزبان فارسی تاریخی مفصل و مدون درباره این دوره نداریم، هنوز بحلیه طبع آراسته نشده است.

نظام النبیین و آموزش اسلام در پنج جلد قطور نوشته شده که فقط دو جلد آن بچاپ رسیده است.

فرهنگ اوستا (هنوز چاپ نشده است) .

داستان کرشنا که توسط مدیر مجله ارمغان بچاپ رسیده و نایاب است.

بهگوت گیاترجمه تحتاللغظی اثر بزرگ هندی که گاندی آن را «مادر» خطاب میکرده است .

قهرمانان ایران باستان که از شاهنامه الهام گرفته شده و توسط بنگاه مطبوعاتی عطائی بچاپ رسیده است .

فرهنگ قرآن در دو جلد که هنوز چاپ نشده است .

گاتها یا سرودهای زرتشت با مقدمه و تفسیر و تحشیه مفصل (چاپ نشده است) .

ترجمه ۳۵۰ سرود مذهبی رگ ودا (چاپ نشده است)

از آثار انگلیسی او که هنوز بچاپ نرسیده «ادب زبان فارسی» بزبان انگلیسی است. این کتاب که بسبکی خاص نوشته شده و شامل دستور زبان فارسی نیز میباشد ، تحت عنوان :

History of Persian Literature

نوشته شده و شایسته است یو نسکو که میکوشد برای حسن تفاهم بین المللی ، ادب و معارف ملل را بیکدیگر معرفی کند ، این کتاب ذیقیمت را بچاپ برساند .

مهرداد مهرین

تهران - ۱۳۴۱ خرداد

فهرست محتوا

۹	سرنامه
۱۰	سده آرمان روانی نوع بشر
۱۲	تصوف یا عرفان
۱۶	عرفای اسلام در ایران
۲۰	عرفان در شعر
۴۲	دوره سیوم یا دوره متأخرین
۵۰	روان یا روح
۵۶	حسن و عشق
۶۰	ارتقای بشر
۶۲	فکر و ذکر
۶۵	وجد
۶۶	حال و مقام
۶۷	اخلاقی
۷۲	شیخ محمود شبستری
۱۱۴	تصوف در هند
۱۲۰	افکار تصوف علمی و تحقیقی هستند یا فرضی و شاعرانه
۱۲۹	آیا نیروئی وجود دارد که در هیولاء منعکس شده و از هیولاء نیست؟

سرنامه

دراين نامه ، بنده نگارنده ، سخنان عرفای ايران را به اختصار
نقل کرده و آينده تصویر را چنانچه به فکرم رسید به خوانندگان عرض
میکنم و اميدوارم که اين مختصر را به تأمل و تفکر مفصل نمایند و در
مندرجات آن نيك بیان دیشند و نکاتی را که پسندیدند به تصمیم و عزم .
در خود عملی نمایند .

بنا بر نوشته اوستا بشمر كبا است از فرهوشی و روان که مجرد
و بسيط میباشد و از سه دیگر که به تپیوسته و تپ را به فعالیت در آورده اند
يکی اهو (Ahu) یا جان است و دانستن جان بوسیله دو نیروی دیگر که
يکی بود *Pacdha* یعنی عقل و دیگر *Dena* وجودان یا فکر ممکن است
وجوینده باید در این زمینه کار بکند و به مطالعه و فکر و آزمایش نتیجه
بیابد یعنی خویش را شناخته، بسیاری از مشکلات زندگی را آسان نماید
مفہوم نیک و بد، نظم و بی نظمی، نقص و کمال در درست کار کردن
و نگردن، سه حقایق مذکور است و او که به آنها پی برد، خواه مرد
یا زن، نیک و صوفی است بلکه عارف است .

نگارنده زمانی این نامه را نوشت که چرا غسحری است و تو انائی
مطالعه و فکر و کوشش در خود نمی یابد ولی اميدوار است که خوانندگان
جوان و با همت بیابند و اولاً خود برخوردار، و سعادت مند بشونند
و بعد دیگران را نیز بهر همند سازند و به نستعین .

عباس ههرین پور محمد علی شوشتري

اردي بهشت ۱۳۲۹

بسم الله و به نستعين

سنه آرمان رواني نوع بشر:

بشر از زمانی که خود را شناخت آرزو کرد که . -

اولاً خود را از بند طبیعت آزاد سازد و بجای اینکه به اشاره های طبیعت فرمان برد ، به طبیعت فرمان دهد و زیست به اختیار او باشد زیرا میدید تمنی دارد که هیچ گونه بر آن اختیار ندارد .

دوم میخواست و میخواهد که دانش او بی وسیله و جاوید باشد و می یافت که ذهنی دارد که هیچ قرار ندارد .

سوم نیروئی آرزو میکرد و میکند که در آن شکست نباشد ولی نیروئی دارد که بر آن هیچ اعتماد ندارد .

با اینکه زیست و علم به زیست و نیروئی که شایسته چنین زیست باشد اوندارد و آرمان او برای یافتن این سه نعمت بوده هر چه کرد بد یا خوب برای این سه نعمت کرد و به تحصیل این آرمانها زندگی او از سادگی در آمده غیرطبیعی و خود ساختگی شد تا اینکه اکنون یکباره مصنوعی شده ولی سه آرمان که نیافته هم چنان نیافته مانده اند و در

امتداد این زمان افراد با حوصله و همت پدید شدند و در زمینه سه آرمان راه‌ها نشان دادند و کوشش‌ها کردند. برخی از آنها اندیشیدند که اگر در ساخت اجسام پی‌ببرند شاید به آرمان‌های سه‌گانه برسند و اینها حکماء و فلاسفه نامیده شدند و سایل اینها فکر و آزمایش واستدلال بود؛ وعده‌ای گفتند غیر از فکر و عقل در بشر حسی هست که اگر فعال گردد دانشی می‌یابد که در آن آزمایش واستدلال نیست یعنی از این دو و سایل بی‌نیاز است و دانش او که جوئی ضعیف می‌باشد به چشم‌هه دانش که نا محدود است پیوسته، آنچه می‌اندیشد حقیقت دارد و سایلی نشان دادند و گفتند به آن و سایل می‌توان به چشم‌هه دانش نزدیک شده و هدف را بیابیم این جماعت پارسایان و نزدیکان و پیغمبران نامیده شدند گروهی نیز پدید شدند که می‌گفتند نیازمندی‌های تنی مانع می‌شوند از اینکه بشر به هدف خود برسد پس باید برخلاف انگیزش‌های تنی که خواهش‌های نفسانی هستند عمل کرد و چون از این خواهش‌ها آزاد شدیم روبه هدف خواهیم رفت و برای چنین آزادی و رزش‌های ترتیب دادند و بنام مرتاب معرف شدند و گرچه خود را بسی آزار رساندند، نتیجه مهمی نیافتدند گروه چهارم اندیشه‌ها و سایل سه گروه نامبرده را بهم امتزاج داده راهی تازه پیدا کردند که در آن شعر و تخیل بیشتر کار می‌کرد و سخنان مرموز گفتند و در کشورهای باختربنام *Mystic* یا رمز گو و در خاور به لقب عارف و صوفی جهانی را به خود متوجه کردند اگر به کوشش‌ها و اندیشه‌ها و سخنان چهار گروه بالا به تفصیل به پردازیم مثنوی هفتاد من می‌شود بنا برین در این مختصراً تنها از گروه چهارم بحث می‌کنیم.

تصوف یا عرفان

باید دید که چهار گروه ذکر شده چه وقت پدید شدند و چرا
شدند و چه کردند و چه بایستی بگنند، اگر به تاریخ آنها در همه کشورهای
با فرهنگ به پردازیم که این مختصر گنجایش آنرا ندارد بنابرین
چند کشور را انتخاب میکنیم :

اولاً : هند – در آن کشور از آغاز تمدن ملتی را می یابیم که به
نکات ضعیف تنی و ذهنی خود پی برده در صدر رفع آن برآمدند و آنچه
خود نداشتند گمان کردند که سیار گان درخشند و قوای طبیعت دارا
هستند پس از آنها یاری خواستند و برای خوشنود نمودند آنچه از صفات
پسندیده خود در آنها یافتند آنرا ستودند و پس از آن نذر و نیاز نیز به
آن تقديریم کردند .

در این مرحله ارتقای معنوی بشر، زمان طولانی مکث نمود تا
اینکه دانشمندانی پدید گشتهند که به عبارت ساده سر و درستایش ایزدان
قاعع نمی شدند و از اینرو عبارت ساده را به معانی حکمت درآوردهند و
آنچه آسان و واضح بود پیچیده و مشکل ولطیف نمودند که دانستن آن
برای همه کس میسر نبود و این مرحله دوم نیز یک زمانی ادامه داشت
و مردم از درک نکردن معانی و اندیشه های حکمت عاجز بودند
به استثنای محدودی چند که درک میکردند ولذت می برdenد. پس لازم شد
یکی پدید گردد که هم دانشمند و مرد فکر باشد و هم مرد عمل و چون
احتیاج پیدا شد دور کننده آن نیز پدید میگردد و بنابرین تخمیناً
هشتصد سال (یا بیشتر) مؤسیین کیش ظهور کردند و یکی از آنها بودا

گوتما بود که در شمال هندولاد یافت و آنزمان نیمه قرن ششم پیش از میلاد و نزدیک به عصر کوروش شاه ایران بود و او فلسفه آنحضر را نیک دانسته و زمانی به ریاضت و فکر گذرانده به این نتیجه رسید که تجسس در جهان تجردات ضایع کردن وقت است. باید دید که در این تن ما چه هستیم و چه باید بکنیم که آینده ما نسبت به کنون بهتر گردد. بنابرین یک اصول اخلاقی که سلبی بود، ترتیب داد و فرمود به این وسایل میتوان به آینده بهتری امیدوار بشویم؛ به مرور ایام آموزش او در بیشتر از کشورهای شرقی آسیا مطاوب و مرغوب شد و در غرب از ایران گذشته تا ارمنستان نفوذ یافت و اکنون مردم بسیار در غرب که اروپا و امریکا باشند، آموزش او را به نظر احترام مینگرند و کمی پس تر یا پیش تراز بودا دانشمندان دیگر هم در هند ظهر کردند، از جمله مهاویره مؤسس کیش و فلسفه جین (Jain) میباشد بعقیده جینی هادانش به وسایل حواس پنجگانه و حس مشترک و عقل و قیاس و استدلال حاصل میشود و نیز سخنان و افکار دانشمندان در تجسس و دانستن حقایق سودمند میباشند و در نتیجه آموزش بودا و مهاویرا و دانشمندان دیگر هند، ریاضت در هند مطلوب شد و در دوره چهارم افکار حکماء و آموزش مؤسسان کیشها شوق به ریاضت و ارزوا و تفکر، عرفان را در نظر پوینده و جوینده حقیقت مطلوب کرد. اساس عرفان هند، میتوان گفت که بر فلسفه ویدانتا میباشد که به عرفان ایران و دیگر ملل مسلم و عرفان مغرب زمین شبه است دارد و گرچه بنابر گفته نویسنده‌گان هند قدیمتر از بودا میباشد ولی چون بزرگترین مفسرین آنرا به نظر می‌آوریم نزدیکتر به عصر خودمان است و از آنها دو تن دانشمند یکی بنام شنکرا چاره

میباشد که زمان اورا برخی پیش از ولادت مسیح گفته‌اند و بعضی دیگر قرن نهم میلادی نوشته‌اند و اگر روایت دوم را صحیح بشماریم، عصر او نزدیک به عصر خلیفه هارون و ابراهیم ادهم و معاصرین او میباشدند و یا او تخمیناً چهارصد سال پیش از ولادت مولانا جلال الدین بلخی تولد شده پس از شنکرا چاریه «رامه نوجه» (قرن یازدهم) و بعد مادوا **Madhava** پدید شدند. مادوا در ۱۱۹۹ میلادی ولادت یافت و در سن ۱۲۷۹ در گذشت و به این ترتیب عصر عرفانی هند و ایران، بهم نزدیک میباشند و افکارشان نیز با هم شباخته دارند.

در یونان و روم - مانند هند فعالیت روانی از پرستش و ستایش سیار گان و زمین و آسمان و مظاهر طبیعت آغاز شد و چون دانشمندان با فکر پدید گشتند، از ظاهر به باطن پرداختند و بزرگانی مانند سقراط و افلاطون وارسطو به آزمایش واستدلال به مطالعه و تفکر مسائل زندگی داخل کردند و در خلقت و رشد و خوبی، بدی و سود و زیان جهان جمادات و نباتات و حیوانات و بشر و اشیاء طبیعت و آنچه ما فوق طبیعت است کاوشها نمودند و به نکات بسیار عمیق و لطیف پی بردن و پس از آنها دانشمندان روم خدمت شایان به جامعه کردند که اکنون نه تنها مایه افتخار یونان و روم بلکه نوع بشر است. پس از آن مهر پرستی ایران به صورت دین مرموز در اروپا انتشار یافت و پس از زمانی کیش مسیح جای آنرا گرفت حواریون و تابعین حواریون سخنان مسیح را پیراسته و آراسته و به آن افکار و رسوم عبادت مهر پرستان را آمیخته کتبی پر از مهر و همدردی و نظم و شایستگی به هم میهنان تقديریم کردند طبقه روحانیون نیز مدینه فاضله افلاطون راعملی نمودند و در مراتب روحانیون طبقه -

بندی کرده پاپ شاه کلیسا و کاردنالها شهرزاد گان کلیسا شدند. کیش مسیحی بسبب جمعیت و صداقت و نظم کارمندان آن به سرعت پیش رفت و اکنون در جمیعت نخستین کیش دنیاست در قرون وسطی در همان ایام که عرفان در هند و در ایران شیوع داشت در اروپا نیز مطلوب و مرغوب گشت.

ایران - موقع جغرافیائی و علاقه تاریخی ایران چنین است که هم به خاور و هم به باخته سود میرساند و همی یا بد دراینجا نیزمانند هندو یونان و روم حس دیانت از پرستش و نیایش به سیار گان و زمین و آسمان و مظاهر طبیعت آغاز گشت به استثنای اینکه افکار به صورت مجسمه یا بتتجسم نشدند و بسته پرستی نامطلوب ماندو علت آن تاکنون تحقیق نشده معروف است که ایرانیان تجسم افکار را دوست نداشتند و چون ستاره - پرستی به نهایت عروج رسید و پیروان آن از بسیاری رسوم بهستوه آمدند دانشمند بزر گواری پدید گشت که در آن حک و اصلاح نمود و ایزدان متعدد را تحت یک خدای یگانه بنام امور مزد در آورد و سرودی چند از فلسفه و فکر خود فرمود که اکنون بنام گاتهادر دست رسما میباشد و این شخص نیک بنام زرتشت معروف شده در چه عصری میزیست و در کجا ایران میزیست محققان معلوم نیست و دانستن آن نیز چندان مهم نمیباشد. از سیک گاتهای میدانیم که گوینده برخی از آن سر و دشمن معینی میباشد و در گفته او عمق و صداقت و صمیمیت پیداست واز زمان او دوره فکر و حکمت در ایران آغاز گشت و تا عصر ساسانیان ادامه یافت تا اینکه فرموده زرتشت و سر و دهائیکه و دیگر دانشمندان سر و ده بودند بصورت نوشته دینی درآمد. کیش مشخصی بنام به دین یادین زرتشتی

تشکیل گشت که پیروان محدود آن تا کمنون دیده میشود در اواخر عصر ساسانی بسبب نفوذ فلسفه نو افلاطونی و زهد مانوی و بودائی و رهبانیت رهبانان مسیحی که در سراسر ایران پخش شده و در نظر بسیاری گرامی بودند یقیناً افکار عرفانی در ذهن برخی از دانشمندان جاگرفند و هنوز نظمی نیافرته بود که از حمله عرب ایران زرتشتی، ایران اسلام گشت و مردم در بیان افکار نسبتاً آزاد شدند و چون پس از تاخت و تاز و غارت و چپاول عرب از دولت ایران بهره کامل یافت و ایران یکی از ایاللهای بزرگ امپراطوری گشت، ایرانیان به تحصیل علم پرداختند و طولی نکشید که عرفاء و حکماء پدید شدند، در اوایل عصر از خاور و بعد در سرتاسر ایران و مأوراء النهر و عراق و شام و مصر و غیره عرفای ایرانی اسلام در افکار فلسفانه نو افلاطونی و آموزش اسلام و زهد بودائی و مانوی امتزاجی داده و در آن نوعی تازه از رهبانیت مسیحی افزوده طریقی ترتیب دادند که بنام تصوف جهانی را به خود متوجه کرد. افکار عرفاء متقدمین از جمله های مختصر و پند و اندرز به مرور ایام بصورت فلسفه ای در شعر جلوه نمود و از آنجاییکه شعر در همه کشورها عموماً و در ایران خصوصاً بهترین وسیله جلب توجه میباشد، عرفان ایران نیز در شعر پسندیده و دلپذیر شد ولی ضمناً در شعر زندانی گشت.

عرفای اسلام در ایران

افکار عرفانی در ایران به سه دو منقسم میشود، دور اول از متقدمین دوم از متوسطین و سوم از متاخرین، دور اول بسبب نفوذ فلسفه نو افلاطونی در ایران از عصر ساسانیان آغاز گشت و بسبب حمله عرب موقتاً متوقف

شده ، در اواخر زمان بنی امیه رو به تکامل نهاد ، از عرفانه متقدمین بزرگان زیر همیباشد .

اولاً حبیب عجمی (متوفی سنه ۷۳۸) زهد اختیار کرد و بر کنار رود فرات در صومعه میزیست با حسن بصری دوست بود . از گفته او هست که من به دلم میپردازم و دیگران به زبان سخنرانی میکنند .

۲) فضیل پسر عیاض مروزی متوفی سنه ۸۰۳ از اهالی مرود که مر کر بود ائیان و مانویان و مسیحیان بود از سخنان او هست « چونکه خدار اد وست دارم اور ام پرستم همه از آنکس میتوسند که او از خدا میترسد » ۳) ابوعلی شقیق م سنه ۸۱۲ یا سنه ۸۰۵ معاصر ابراهیم بود و با او گاهی بحث میکرد .

۴) حاتم اصم بلخی م سنه ۸۷۱ از او هست که میفرماید بشر باید گرسنگی را تحمل بکند و در مصائب و آزمایش های روزگار صبر ورزد و خواهش های نفس را به اختیار و انصباط خود در آورد و به جامد درشت و خشن قانع گردد .

۵) معروف کرخی . سنه ۸۲۱ میگوید عارف در این جهان گویا مهمن خداوند است و مهمن باید آنچه شایسته و بایسته او هست نسبت به میزان بجه آورد و هر چه از میزان بر سد به پذیرد و بداند که حق ندارد چیزی بخواهد . عرفان رشته ای از علم است که حقیقت را تجسس میکند و از آنچه حقیقت ندارد چشم میپوشد .

۶) بشار حافی خراسانی م سنه ۸۴۱ گوید عارف او هست که داش با پروردگارش صاف است .

۷) یحیی پسر معاذ بلخی م سنه ۸۶۷ میفرماید عاشق او هست

که هرچه میخواهد بجا می‌آورد او که غیر از میخواهد به کسی دیگر مینگرد میخواهد نمی‌بیند و عشق حقیقی بهوفا یا جفای میخواهد کم‌بیش نمیشود.

۸) بایزید بستامی خراسانی م سنه ۸۷۴ فقیه و شاعر و فیلسوف وصوفی بودواز خود نوشتہ‌ای در تصوف گذاشت که از آن امام غزالی استفاده نمود. اصل نوشتہ مفقود شده.

۹) احمد خضرویه بلخی م سنه ۸۵۴ که از او و بایزید بستام در مشنوی مولانا بلخی ذکر شده. از سخنان او هست نفس خود را بکش تا زنده گردد خداوند آشکارا دیده میشود ولی اگر چشمت نهمی بینند، بینائی ندارد.

۱۰) ابراهیم ادهم بلخی م سنه ۸۷۵ از بزرگزادگان و بزرگان بلخ. ترک ثروت نمودا و میفرماید حب دنیا و آخرت در یک دل جا ندارد بهتر است که شخص بر نفس خویش فرمانروا باشد تا که به دیگران فرمان دهد.

۱۱) ابوالحسین نوری م سنه ۹۰۷ میفرماید، خداوند را بوسیله خداوند میتوان شناخت.

(مولوی میفرماید آفتاب آمد دلیل آفتاب. دانش (بدانستن اشیاء مادی) رهنماست ولی در رهنماستی به حقیقت (که مجرد و فوق ماده هست) بیچاره هست.

من به نور نگریstem و نگریstem تا اینکه نور گشتم صوفی اوست که دل او از همه آسودگیهای مادی پاک شده. عارف نه آقای ثروت دنیاست و نه هم بنده آن نه به چیزی (از دنیا) علاقه دارد و نه چیزی باو

وابسته است، نه اور سوم مذهب بجا می‌آورد و نه از علم (استدلالی) و فلسفه خبر دارد یعنی اخلاق ستوده او کامل، آزاد و جوانمرد است و گذرنده از هوا و هوس که ایشاره نفس باشد.

(۱۲) سری سقطی م ۸۶۷ دانش حقیقی در صورتی میسر می‌شود که به حق ارادت داشته باشی و به نفس خویش بی علاقه گردی قوه عقل دد عازف نور تقوای اورا تیره و بی نور نمی‌کند.

(۱۳) سهل بن عبدالله شوستری مسنه چون ۸۹۶ عرفان را پسندیدی تا آخر عمرت پسندیده خواهد بود.

(۱۴) جنید نہاوندی م سنه ۹۱۰ فقیه و فیلسوف از سخنان او هست وجد در دانش یا عقل مستغرق بشود بهتر است تا دانش در وجود بشود و بهترین سعادت در فکر به او (تعالی) هست باید در «او» تعالی فانی گردیم تا از اوباقی بمانیم. عارف باید چون زمینی باشد که زیر پای همه هست یا چون ابری که بر همه یکسان می‌باشد. باطن صوفی با خدا و ظاهر او با نوع بشر است.

(۱۵) ابوبکر شبیلی با منصور حلاج همدرس بودم ۹۴۶ از فرموده او هست که آزادی حقیقی در آزادی دل از همه چیز مگر از خدا و مقصود از تصوف به اختیار در آوردن حواس است (و تمکن کن توجه) بوسیله کشیدن نفس به نظم صوفی همه مخلوق را چون خانواده خودمی‌بیند.

(۱۶) حسین پسر منصور حلاج در سنه ۸۵۸ ولادت یافت و در سنه ۹۲۲ به عمر شست و چهار سالگی پس از یافتن شکنجه و آزار از جهان در گذشت و او فلسفه را نیک آموخته و عرفان را مطابق فکر خود مرتب کرده بود از نوشه او یکی بنام طواویں است، آموزش او مختصر اچنین است.

- (۱) که حقیقت مجرد و جاوید چون بنفس حیوانی پیوند موقتاً
محدود و مشخص میگردد.
- (۲) ذات ایزدی را به هیچ وسیله‌ای ممکن نیست درک کرد نه به
عقل و نه به خیال.
- (۳) قرب ایزدی در صورتی ممکن است که جوینده همه گونه
ذحمت و ابتلاء را بپذیرد.
- (۴) اعمال نیک ممکن است جای عبادت را بگیرندواز این گفته‌اند
بهانه‌ای بدست مخالفین او افتاد که حکم به تکفیر وقتل او کردند.
این است مختصری از مفصل بسیار واژ همین مختصر خوانندگان
گرامی متوجه خواهند شد که عرفان میان ایرانیان مسلم از زهد و
ترس از پروردگار و تسلیم بهمشیت او و عشق و علاقه به او آغاز گشت
و آنچه گفتند و سنجیدند، در زمان بعد مفصل گشت و اندکی بسیار
شد این دور تخمیناً از هفتصد گرفته تا نهصد و پنجاه میلادی یعنی
دویست و پنجاه سال طول کشید. بزرگان این دور مردمی صمیمی و نیک
و جوینده راه حق بودند و باندازه محیط پیش رفتند و ذخیره گرانها
از افکار خود برای نسل آینده گذاشتند.

دوس و دویم = عرفان در شعر

این دور را از عارف و شاعر ستوده، مجده الدین سنائی آغاز کرده به
فرید الدین عطار به پایان میرسانم که تخمیناً از ۹۵۰ میلادی گرفته
تا سنه ۱۲۳۰ امتداد یافت در این دور افکار عرفان وسیع تر و واضح تر شده
بجای نثر بیشتر به شعر درآمدند. زبان علمی و ادبی این عصر عربی بود

ولی به فارسی نیز کتب مهمند نوشته شده‌اند و عبارت فارسی بسیار فصیح بوده از جمله کتبی که در تصوف به نثر نوشته شده‌اند یکی کشف المحبوب میباشد که علی بن عثمان هجویری نوشته. قصیده گوئی در این عصر به نهایت عروج رسید وهم چنین مثنوی رزمی و بزمی یعنی غنائی و رباعیات یا دو بیتی و در این سه انواع شعر بزرگترین شاعر در این دوره میزیست برخی از اینها در صورتیکه شاعر بودند ذوق عرفان نیزداشتند و بنابرین در اشعارشان افکار عرفانی را نیز گنجانیده‌اند چون افضل الدین خاقانی و نظام الدین محمد الیاس نظامی که مخزن الاسرار اورا بر سبک خدیقه الحقيقة سنائي می‌یابیم و بعضی در اصل استاد ریاضی و فلسفه بودند و گاهی بنابر تقریع دو بیتی نیز گفته‌اند که در اینها افکار عرفان دیده می‌شوند و برخی عارف بودند که بوسیله شعر فکر خود را دنبال کرده‌اند از جمله : -

مجد الدین سنائي بلخی که در توصیف او مولانا جلال الدین بلخی
میفرماید : -

عطار روح بود و سنائي دوچشم او ما از پی سنائي و عطار آمدیم
و او معاصر بهرام شاه پسر مسعود غزنه بود. به شیخ ابو یوسف
یعقوب همدانی ارادت داشت و سرسرده او شد. در اواخر عمر منزوی
گشت و به عبادت و ارزوا عمر را به پایان برسانید .

میگویند بهرام شاه خواست خواهر خویش را به او ازدواج کند

ولی او نه پذیرفت تصانیف متعدد دارد از جمله : -

۱- حدیقة الحقيقة

۲- سیر العباد الى المعاد

۳- عشق نامه

۴- عقل نامه

۵- بهروز و بهرام

۶- کارنامه بلخ

۷- طریق التحقیق

۸- دیوان اشعار

ابیات زیر نمونه از اشعار او میباشد که از حدیقه الحقيقة و دیگر

نوشته او اقتباس شده‌اند

ای به از خاک و خاک را فراش ای مه از آب و آبرا نقاش

ای به هنگام خوبی و رشتی سایق ابر و قاید کشتی



چه علمت هست خدمت کن چو بی‌علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید
در آنسو شاه عریان و بر ون سوکوشک و دیما

خود کلاه و سرت حجاب تواند تو میغزای بر کله دستار

و حافظ میفرماید :

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی - غبارره بنشان تا نظر توانی کرد.

ونیز - تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

سر بر آراز گلشن تحقیق تا در کوی دین کشتیگان زنده یا بی‌انجمان در انجهن
هر خسی ازرنگ و گفتاری بدین ره کی رسد درد باید صیرسوز و مرد باید کام زن
صدق و اخلاص و درستی باید و عمر دراز تا قرین حق شود صاحب قرانی در قرن

با دوقبله در ره توحید نتوان رفت داست یا رضای دوست بایدیا هواخویشن



مردیکد به راه عشق جان فر ساید باید که بدون یار خود نگراید
عاشق به ره عشق چنان می باید کزدوزخ واژبهشت یادش ناید



این است بسیار مختصری از سخنان استاد مجد الدین سنائی
برای تفصیل خواننده به تصانیف او رجوع کند و آنچه سنائی فرموده
پیش روآ و دو تن بودند که به نثر کتاب مهمی در تصوف نوشته‌اند یکی
از آنها ابونصر سراج توosi، شاگرد و مرید ابو محمد مرتعش نیشابوری
بود که در سنه ۹۸۸ میلادی در گذشت کتب متعدد در تصوف نوشته‌اند
از جمله کتاب لمعه‌هی التصوف میباشد و در آن درخصوص تصوف مینویسد
که عرفاء از قرآن مجید آیاتی را تجسس میکنند که بوسیله آن نفس
خود را تربیت کنند و به یک مقام عالی در روحانیت بر سند. اساس افکار
عرفانی از قرآن گرفته شده و در اعمال زندگی تا ممکن است بذندگی
ورفتار پیغمبر پیروی میکنند و در اخلاقی ستوده زهد و شکیبائی در شداید
و بازگشت بسوی حقیقت یا توبه و خشیت از خداوند متعال و امید به
هر حمت او را اختیار میکنند از توحید، سخنان عرفاء را بیان کرده
میگوید بد عقیده ذوالنون مصری خداوند هر چیزی را از عدم بوجود
در آورده و هیچ علتی برای آفرینش آنها نمیتوان به فکر را اورد و جمید
گفته هر که در وحدانیت مطالعه میکند توحید را در حقیقتی بسنجد
که نه او از کسی میزاید و نه مظہر دارد و نه ضد، همیشه پایینده
و به او باید رو بیاورد شبی میگوید کسیکه ذره‌ای از توحید معرفت

پیدا کرد میتواند بر هر گانش بار زمین و آسمانهای را بردارد مقصود اینکه هر که توحید را دانست، همه جهان تن در نظر او بسیار حقیر میشود.

در خصوص اصطلاح فنا و بقا میفرماید:

فنا تمایل به مادیات و بقا نگهداشتن حیات روانی هست یافانی کردن صفات بد از خود و باقی گذاشتن پرهیز کاری و نیکی هست. فنا و بقا دو مقام عالی روحانی میباشند و هر کس به آن سعادت خوش بخت شد، دل او پذیر ندهمشیت ایزدی میشود و بنابرین عمل او، از شخص او نیست، بلکه بنابر اراده ایزدی است.

کشف المحجوب که اشاره از آن شد، نوشته علی ابن عثمان هجویری است.

هجور دهی نزدیک به شهر غزنی پای تخت سلطان محمود سبکتکین و فرزندانش بود و در عصر آنها مر کز علم و ادب گشت علی ابن عثمان از مریدان محمد بن حسن معروف به گنج بخش و پیر و طریق جنید بود در سن ۱۰۷۲ در لاهور به رحمت ایزدی پیوست تصانیفی، چند در تصوف نوشته و مهم ترین آنها کتاب **کشف المحجوب** است که بر سبک کتاب لمعه ابو نصر سراج نوشته شده در بیست و پنج فصل به پایان میرسد.

فصل نخستین آن از معرفت روحانی یعنی آشنائی به وحدت و وحدانیت پروردگار است و در فصل چهاردهم از طرق متعدد تصوف که در عصر نویسنده وجود داشتند کر میکند و از این میدانیم که تا چهاندازه عرفان در آن عصر پیشرفت کرده بود و در فصل دیگر از روح بحث میکند و حنبه های آنرا نشان میدهد و میگوید که نفس حیوانی را به مجاهده و ریاضت میتوان تحت انضباط آورد و آنرا که مایه فساد است مطیع و با

در نفس مطمئنه کرد بشر مر کب است از روحیکه صفت بارز آن علم است و جانی که به مشتہیات علاقه پیدا میکند و نفس یاتمی که ممیز احساس است. تن از نفس حیوانی روشن میگردد ولی روان یا نفس مطمئنه را خداوند منور ساخته و به نورای زیست پایینده است در فصل هجدهم بحث در بازگشت یا توبه است که درسه انواع پیدید میشود یکی بازگشت از نقص و بدی بسوی کمال و خوبی و دوم بازگشت از حقیقتی به حقیقتی کاملتر و سیوم بازگشت از خود بسوی پروردگار. در فصل نوزدهم مقصود از عبادت شرح داده شده و میگوید که از عبادت و ذکر خدا مقصود این است که قلب یا وجدان بشر از آزو شهوت پاک گردد و عبادت کننده خویش را در حضور معبودی می یابد که آفریننده او هست و بنا برین باید بر دل او هیبت و عظمت ایزدی محیط گردد، از خود غائب گردد و خود را در قرب پروردگارش احساس کند.

در خصوص عشق میگوید که بنا بر گفته متشرعین عشق کوشش به یافتن و اتصال چیزی هست که محبوب و مطلوب گشته و لی عارف میگوید که عشق یک گونه توجه و بیقراری هست که بنده آفریننده خود را میخواهد بشناسد. سالکان راه حقیقت باید از مقامها و احوالها بگذرند تا به هدف برستند و برترین مقام روحی را تمکین فرموده که در آن مقام سکون کامل می یابند و نیز در این فصل از اصطلاحات عرفاء که الفاظ را به معانی مخصوص گرفته اند بیان میکند چون لحق و سکر و محق و فنا و بقا وجود و عدم و قبض و بسط و حجاب و کشف و انس و هیبت و قهر و لطف واستقامت و نفی واثبات واستغراق و قدیم واژل و ابد و ذات و صفات وجوه و عرض و اختیار و بلاعه و تجلی و شراب و ذوق و غیره

وغيره واین اصطلاحات در زمان بعد مایه شعر گوئی و غزل سرائی شد
شعراء بزرگ گاهی به مفهوم مجاز و جائی به معنی عرفانی در آورده‌اند
که شرح آن این مختصر را بسیار مفصل خواهد کرد و در این زمینه
(یعنی استعمال افکار عرفانی به الفاظ مجاز) ابوسعید ابوالخیر از
متقدمین میباشد.

فضل الله ابوسعید ابوالخیر میهنه نیشابوری درده مهنه یا مهمن
در بلوک خاوران درسنیه ۹۶۷ ولادت یافت و درسنیه ۱۰۴۹ در گذشت
تحصیل علم را در مردم و سرخس نمود و به نیشابور و مشهد و آمل سفر کرد
اویکی از عرفاء و ادبای ایران است که طرف توجه نویسنده‌گان غرب
گشته و اشخاصی مانند Dr Ethe و Zhukovski در *شرح زندگی اورانو شتله* اند
نویسنده تذکره مجمع الفصحاء از او چنین مینویسد:

«شیخ ابوسعید ابوالخیر درسنیه ۳۴۰ هوقات یافت و هشتادونه سال
زندگی کرد.

از سخنان اوست – :

در کوی تومیدهند جائی به جوی	جائی چه بود که کاروانی به جوی
ازوصل توییک جو به جهانی ارزد	زین حسن که مائیم چهانی به جوی



نازار دلی را که تو جانش باشی	مشوقه پیدا و نهانش باشی
زان میترسم که از دل آزاری تو	دل خون‌شود و تودرمیانش باشی
بردادم دل گر از جهان فرمائی	میدهم زغم ارسود زیان فرمائی
مینشیم اگر بر سر آتش گوئی	برخیزم اگر از سر جان فرمائی

از سخنان اوست – :

حجاب میان بند و خدا، زمین و آسمان نیستند. عرش و کرسی نیستند بلکه پنداشت و منی توحجاب است، چون اینهارا از میان برگیری به خداوند رسی. معروف است که ابوسعید ابوالخیر از مقدمین عرفه هست که افکار عرفانی را در الفاظ مجاز به شعر بیان فرموده و در اشعارش تشبیهات و استعارات که بمعنی مجاز است بمفهوم عرفانی درآورده است ولی متأسفانه از اشعار او بسیار کم بما رسیده‌اند.

خواجه عبدالله بن منصور هراتی – در زمان ابوسعید ابوالخیر در سنه ۱۰۰۶ میلادی در هرات ولادت یافت و در سنه ۱۰۸۸ یعنی سی و نه سال پس از اودر گذشت، از نوشه او کتب زیر میباشند – :

انیس المریدین – شمس المجالس ، نصیحت ، ابوارالتحقیق ،
کتاب اسرار ، طبقات صوفیه ، الهی نامه ، زادالعارفین ولی او به مناجاتی
که نوشته بیشتر معروف گشته .

از مناجات او چند سطر نقل میشوند – :

الهی! این چه فضل است که با دوستان خود کرده‌ای که هر که ترا شناخت ایشان را یافت و هر که ترا یافت ایشان را شناخت. الهی به دعا فرمان است قلم رفته را چه درمان است .

الهی تا تو در غیب بودی من همه عیب بودم چون توازن غیب در آمدی من از عیب بدرآدمد الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم اورا که روزی کرد. الهی نه ظالمی که گوییم زینهار و نه مرا بر تو حقی که گوییم بیار چون در اول برداشتی فرو مگذار الهی حاضری چه جوییم ناظری چه گوییم الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت را در آب انداختم الهی اگر کار به گفتار است برس تاجم و اگر به کردار

است پشه و مور محتاجم .

از چند سطر بالا خوانند گان توجه خواهند کرد که ذهن عرفاء
ومردم نیک در آن عصر چگونه کار میکرد . چه می خواستند و چه
می جستند .

معین الدین ناصر خسرو : دو سال پس از خواجه عبدالله هراتی
سن ۱۰۰۸ در قبادیان مرو و لادت یافت و در همان سال (۱۰۸۸) که
خواجه رحلت کرد او نیز از جهان در گذشت و اوصوفی نبود ولی شخص
دانشمندی بود که از عرفان اطلاع کامل داشت . درسن نه سالگی قرآن
مجیدرا از بر کرد و در عمر ۴۲ از علوم متداول آن عصر آگاه شد علاوه بر
علم طبیعی طب و ریاضیات و ستاره شناسی و فلسفه یونان ، ادبیات عربی
میآموخت . به هند سفر کرد و ممکن است که از برخی زبانهای آنجا
اطلاع داشته باشد . زبان عبری نیز میدانست . در سن ۱۰۴۵ از جانب چقر
بیک دبیر مالیات شد از سن ۱۰۴۵ تا سن ۱۰۵۲ در سفر بود و چهار بار
حج بیت الله بجا آورد تا ینکه به مصر رسید و به دربار خلیفه المستنصر بالله
باریافت و خدا میداند به چه عملت مبلغ مذهب اسماعیلیه گشت و بسبب
آن همواره آواره میزیست و در انجام در کوهستان بدخشان منزوی
شد و باقی مانده ایام عمر را در اتر佐ا گذراند .

از حکماء آن عصر حسین ابوعلی سینا را ملاقات کرد و از عرفاء
شیخ ابوالحسن خرقانی را دید .

کتب زیر از تصانیف او میباشند : -

۱- دیوان دریازده هزار ابیات (ولی گویند که در اصل سی هزار
ابیات بوده)

۲ - روشنی نامه

۳ - سعادت نامه

۴ - زادالمسافرین

۵ - سفر نامه

زادالمسافرین در حکمت کتاب، درسی هست . از اشعار او است :-

به خانه مهین در نشان دند جفتان
دو زن خفته آمد دو مرد ایستاده
نه کمتر شوند این چهارونه افزون
ولیکن کم و بیش خوبی و رشتی
سه فرزند دارند پیدا و پنهان
وزین هر یکی هفت فرزند دیگر
به خانه مهین در همیشه است پران
نگیرند جفت و نه سازند یکجا
کبوتر که دیداست از گردش او
سه همان نه یکسان که هر سه مخالف
از ایشان یکی کینه داردست بد خو
سیم شان بود مه که هر گز نه جوید
به این ترتیب ناصر خسرو شخصی بود دانشمند و شاعر و حکیم
ولی برای چه طریق اسماعیلیه را بر دیگر مذاهب آن عصر ترجیح داد
و به اندازه ای به آن علاقه پیدا کرد که از راحت و آسودگی خود چشم
پوشید اسراری هست که جز خود ناصر خسرو کسی نمیداند و دیگر از
دانشمندان بزرگ آن عصر که علم را با ذوق عارفانه توأم کرده بودند

امام غزالی خراسانی است و اولمردی متشرع و فقیه و عارف و با فلسفه یونان مخالف بود.

در شهر توس در سنه ۴۵ هجری برابر با سنه ۱۰۵۸ میلادی در زمان شاهی الب ارسلان سلجوقی ولادت یافت و در سنه ۵۰۵ هجری یا سنه ۱۱۱۳ میلادی از جهان در گذشت و از خود دختری بنام ست‌المنی گذاشت. در زمان کودکی پدر او رحلت کرد و او نزد یکی از عرفاء که دوست پدر او بود آغاز تحصیل نمود و بعد به گرگان شتافت و نزد ابو نصر اسماعیل چندی مشغول به تحصیل شده و پس از آن به نیشا بور رفت و در سن سی و چهار سالگی به داشت معروف گشت و بنابر خواهش نظام‌الملک وزیر ملک‌شاه، در دانشکده نظامیه استاد شد و لی در آنجا زمان طولانی نمایند و به بغداد سفر کرد و پس از آن به زیارت کعبه مشرف شده به شام رفت و در آنجا بود که کتاب احیاء العلوم را بنوشت و این نوشته را که بزبان عربی بود مختصر کرده به فارسی ترجمه نمود و بنام کیمیایی سعادت انتشار داد.

چندی به سیاحت می‌گذراند و سرانجام به نیشا بور بازگشت و با خود پیمان کرد که نه به درباری برود و نه پادشاهی را ملاقات کند و نه انعامی بگیرد و نه در مذهب و دین با کسی بحث کند، در آنوقت سلطان سنجر (پسر ملک‌شاه) سلطنت می‌کرد و وزیر او فخر‌الملک پسر نظام‌الملک بود و او امام غزالی را به اصرار و ادار کرد که در دانشکده نیشا بور تدریس نماید و پس از چند وقت سلطان سنجر او را به دربار خواست تا به اعتراض و اتهاماتیکه نسبت به او یکی از فقهاء کرده بود پاسخ دهد و امام غزالی چاره‌ای ندید مگراینکه فرمان شاهی را اطاعت کند. و بنابرین

تا مشهد رفته و از آنجا نامه‌ای به سلطان بنوشت و در آن اظهار کرده بود که با خود پیمان نموده که هر گز نزد سلطانی نرود و مال از هیچ سلطان نگیرد و مناظره نکند و خلیفه وقت و دیگر بزرگان او را از حضور به دربار معذور داشتند و امیدوارم که سلطان نیز بیش از این به اواصر از نکند ولی سنجر عذر اورا نه پذیرفت و بالاخره امام ناچار شد که به دربار برود و پس از آن ازدواج اختیار کرد و هر چند برادرش و دوستانش خواهش نمودند که باز در داشتکده نظامیه درس بدهد نه پذیرفت و به سن پنجاه و پنج سالگی در گذشت.

از نوشته‌های او تا هفتاد کتاب گفته‌اند. از جمله: —

۱- المتقى من الضلال

۲- تهافت الفلاسفه یا تباہی فلسفه که در آن بر فلسفه یونان

انتقاد کرده .

۳- میزان العمل

۴- محک النظر در منطق

۵- احیاء العلوم یا احیاء علم دین

۶- وجیز در فقه و شرعیات

۷- معیار العلم در منطق

۸- مقاصد الفلاسفه در علم طبیعی و عناصر وغیره .

امام غزالی فلسفه را چنین تقسیم کرده : —

علم ریاضی، منطق، علم طبیعی و ما فوق الطبيعه، سياست و اقتصاديات

اخلاق وغیره و میفرماید پس از اینکه فلسفه را نیک مطالعه کرد به این

نتیجه رسید که برای اطمینان و سکون قلب دلایل منطق و نظریه فلسفه

کافی نیست بلکه پاک نمودن آن از آلودگیها و تمایل به شهوت و جد واستغراق لازم است که بوسیله عرفان میسر میشود. امام غزالی به جامعه خدمت بزرگ کرده یکی اینکه از فرضیات و تخیل در آورده راه عمل نشان داده است و دوم عرفان را با شرع نزدیکتر ساخته واو شخصی بود متدين و مقتدر و ضمناً عارف و شخص عملی و بزبان عرب نیز خدمت شایان نموده زیرا که نوشههای او به عربی میباشد به استثنای کیمیای سعادت که به فارسی است و گرچه شاعر نبود ولی چند دو بیتی به او منسوب کرده اند از جمله : -

گفتم دلا تو چندین بر خویشن چه پیچی
بایک طبیب محروم این راز در میان نه
گفتا که هم طبیبی فرموده است با من گرمه ریارداری صد هر بروز بان نه



خاک در کس مشو که گردت خوانم گر خود همه آتشی کد سردت خوانم
تا تشنہ تری به خلق محتاج تری سیر از همه شوتا سره مردت خوانم



ای کان بقا در چه بقائی که نه ای در جایی نه ای کدام جائی که نه ای
ای ذات تو از ذات و جهت مستغنى آخر تو کجایی و کجایی که نه ای



از جمله انتقادی که بر افکار فلاسفه و متكلمین عصرش نمود : -

۱- اینکه آنها میگفتند که جهان تن بی آغاز است و بنابرین باید بی انجام باشد .

۲- توضیح درست نمیتوانستند بدیند که چگونه خداوند سازنده

کائنات است

- ۳- عقیده بر توحید و صفات و تجرد از جهان تن واضح و قطعی نبود .
- ۴- و نیز نمیتوانستند ثابت بگنند که اوتمالی علم به ذات خویش دارد و میگفتند که خداوند از جزئیات جهان تن آگاه نیست .
- ۵- اینکه کروات به اراده وقصد در گردش هستند .
- ۶- دلایل اینها درخصوص روان قانع کن نیستند زیرا که آن نه تنی هست و نه عرضی است .
- ولی به عقیده امام غزالی - :
- ۱- خداوند جهان را آفرید و به مشیت خود آنرا به جنبش در آورده خداوند برترین اراده و برترین اندیشه واویشر را از ماده و روان به وجود در آورده .
- ۲- روان جو هری هست مجرد نه اندرون تن است و نه بیرون و آن سایه نفس کل میباشد .
- ۳- زمین در میان نظام شمسی واقع شده .
- ۴- اشیاء علت و معلول میشوند ولی علت العلل و علات همه نتایج خداوند است .
- ۵- آفرینش جهان از روی قصد و هدف است .
- ۶- وجود در پنج صورت موجود میشود :
- ۱- به ذات ۲- در حواس ۳- در خواب و خیال ۴- در اندیشه (مثل اینکه شخص چیزی را به بیند و چشم را که بست همان شکل در اندیشه او باقی است) ۵- در ذهن یعنی چیزی را دیده و چیزی مانند آن به تصور در آورد .

۷- خداوند متعال یگانه‌بی نظیر است و بنا برین نمیتوان به هیچ مفهوم چیزی را به او تشبیه داد. اوجوهر نیست و نه جواهر در او هستند و آنچه در قرآن مجید از دست و پا و چشم ایزدی اشاره شده همه اینها را باید بمفهوم استعاره گرفت.

۸- مانند مولانی بلخی یا بلخی مانند او معتقد بودند که ارتقای بشر از عالم جمادی آغاز گشته و مرحل عالم نباتی و حیواناتی را طی کرده به صورت بشر در می آید و هم چنان سلسله ارتقا پایینده است تا اینکه آنچه اندروهم ناید آن شود.

وسایل دانش - :

اول حواس پنج گانه به سودن و دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن فعالیت میکنند و بعد قوهای که میان خوب و بد یا سود رسان و زیان ده امتیاز میدهد و علاوه بر این وسائل وسیله‌ای هست که محدودی چند از آن بهره مند گردند و به آن وسیله آنها به حقایقی پی میبرند که دیگران نه به چشم تن و نه به چشم بصیرت میتوانند در کشند و البته اعمال چنین بزرگان فوق العاده میشوند.

اگرچه تن همه مخلوق کم و بیش یکسان است ولی داشت یکسان نیست. یکی استعداد بیشتر دارد و دیگری کمتر و برخی بسیار کم. روان بوسیله ادراف، حقیقت اشیاء را درک میکند ولی ادراف قوه مستقلی نیست بلکه صفت یا عرض است و روان جوهری است مجرد و تن نیست و بنا برین آنرا نتوان توصیف کرد. سزا و جزای آخرت ذهنی هستند یعنی آنچه در این نشأة میکنیم نتیجه آنرا در زندگی آینده می‌بینیم خداوند کسی را معذب نمیکند بلکه عذاب دهنده خودمان هستیم

بعقیده امام غزالی پس از مرگ تن متلاشی میشود ولی علم به ذات پایینده هست و اینکه میگویند در رستاخیز با تن از خواب مرگ بیدار میشویم لازم نیست به همین تن باشد بلکه ممکن است به تنی مانند این تن زنده گردیم اخلاق . ستدوده که امام غزالی شرح داده همه اسلامی هستند. علاقه‌روان به تن بوسیله جان است که جوهری لطیف میباشد و بر سر اسر تن محیط است. بشر دودل دارد یکی‌تنی که خون را دراعیاب به جریان درمی‌آورد و وسیله حیات و جنبش تن است و دیگر فواد که هر کنز فعالیت روان است و گذشته برپنچ حواس تن پنج حواس ذهنی از این قرار میباشدند – :

۱- تخیل ۲- تفکر ۳- تذکر ۴- حافظه ۵- حس مشترک. بشر

به داشتن عقل ارتقاء می‌یابد و از دیگر جانداران ممتاز میشود ولی بشری که از این نعمت ایزدی استفاده نکرد، از درجه حیوان نیز فروتر میگردد (چنانکه در قرآن فرموده انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا ما به بشر بوسیله قوه تمیز به طریق (مستقیم) رهنماشیدیم واویاسپاسگزار میشود و از این نعمت استفاده میکند یا ناسیاس شده از این انکار مینماید) نظام الدین ابو محمد الیاس ابن یوسف نظامی زاد و بوم او جائی نزدیک به شهر قم بود ولی چونکه بیشتر از ایام عمرش را در گنجه گذرانید به گنجوی معروف شد و گرچه رشته علمی و ادبی او شعرو در شعر مشنوی غنائی بوده ولی از اشعارش پیداست که افکار عرفانی را در اشعارش گنجانیده و بنابرین اشعار او را هم به نقطه نظر اخلاق و عرفان وهم به نقطه نظر داستان عشق میتوان مطالعه کرد .

در سن ۱۱۴۱ میلادی ولادت یافت و به سن شصت و دو سالگی در

سنده ۱۲۰۳ جهان تن را بدرود نمود . در میان مثنوی گویان در مثنوی بزمی نظیر ندارد نخستین مثنوی او بنام مخزن الاسرار که بنام فخر الدین بهرام شاه پادشاه آذرباد گان بنوشت در سنده ۵۷۵ هجری به پایان رسانید و این مثنوی در پند و اندرز و اخلاق و افکار به حدیقة الحقيقة سنایی هم مانند است در بیست فصل و در حکایت‌های کوتاه و شیرین که برمی‌نده‌پندی گفته شده‌اند به پایان میرسد .

مثنوی دوم او بنام خسر و وشیرین در سنده ۵۷۶ تمام شد و البته با خسر و شیرین شاهنامه اگر موافنه بشود بر آن ترجیح دارد و در این مثنوی که در حقیقت اخلاقی میباشد نظامی کوشیده که تمایل بد و خوب بشر را نشان بدهد و این مثنوی بنام اتابک ابو جعفر محمد پهلوان و برادرش بنام قزل ارسلان گفته شده و چون قزل ارسلان در سنده ۵۸۳ هجری به سلطنت رسید دهی بنام حمد و مینجان به نظامی بخشید .

و این کتاب در ۶۰۰ ابیات تمام شده و دو سال پس از اتمام خسر و وشیرین ، دیوان قصاید و غزل وغیره انتشار یافتند و کتاب سیوم او بنام لیلی و مجنون که ۴۰۰ ابیات دارد . بنام اخستان بن منوچهر در سنده ۵۸۴ به پایان رسید و مثنوی چهارم بنام هفت پیکر در سنده ۵۹۳ هجری در ۴۶۰ ابیات به خواهش نورالدین ارسلان (شاه موصل) تمام کرد .

این مثنوی به زبان هفت معشوقه های بهرام در هفت حکایت گفته شده و مثنوی پنجم بنام اسکندر نامه در دو بخش در سنده ۵۹۷ ه به پایان رساند بخش نخستین آن بنام عز الدین مسعود (موصل) و بخش دوم بنام نصرة الدین ابوبکر است و مطالب این مثنوی غالباً در اصل به زبان یونانی و بعد ترجمه آن به زبان سریانی نوشته شده و ممکن است که به

فارسی نیز ترجمه شده بودند. این مثنوی به سبک شاهنامه گفته شده و چونکه نظامی شاعر رزمی نبود، در اشعار آن به اندازه‌ای که خواننده از پندواندرواز اخلاق استفاده می‌کند جوش و خروش میدان رزم رانمی‌یابد سبک آن نسبت بشاهنامه پیچیده و اشیاء بی جان را که جمادات باشند چنان خطاب می‌کند که گویا جان دارند و اینگونه سبک در هند کالیداس نمایش نویس معروف آنجا در نمایشها می‌که نوشه به خوبی نشان داده. دیگر از خصوصیات نظامی مقدمه بیان حکایت است و گرچه چنین ترتیب جا جادر شاهنامه هم می‌یابیم مثلا در حکایت بیژن و منیره ولی نظامی بیشتر به آن مقید است و شیرین نیز سروده که چند ابیات آن چنین می‌باشد - :

علم بر کش ای آفتاب بلند خرامان هشو ای ابر مشکین پرنده
بنال ایدل رعد چون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبح گاه



گل آمد در باع را باز کن بیا باغبان خرمی ساز کن
بیمارای بستان به چینی پرند نظامی به باع آمد از شهر بند
سرنر گس مست بر کش زخواب ز جعد بنقشه برانگیز تاب
بکام گل سرخ در دم عیبر لب غنچه را آیدش بوی شیر
که عهد گل آمد به بستان فراز یکی هر چند بر سوی بلبل به راز
فخر الدشایخ ابوطالب فرید الدین محمد بن ابراهیم کد کنی معروف
بد عطارد درد کد کن نزدیک به نیشا بور در سنه ۵۱۲ هولادت یافت و در سنه ۶۲۷
برابر با سنه ۱۲۲۹ میلادی چنانچه گفته‌اند از دست یک تن مغول
به شهادت رسید. واگر تاریخ ولادت و رحلت درست باشد عمر طولانی
کرد. یکی از عرفاء بزرگ عصرش بود و دارو فروشی را وسیله معیشت

نموده بود چنانکه خود او میفرماید - :

به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم هینمودند
میان آن همد گفت و شنیدم سخن را به ازاین روند ندیدم
و در تصوف سرسپرده مجدهالدین بغدادی بود و مانند ناصر خسرو
زمانی به سیرو سیاحت گذراند چنانکه در یکی از نوشته هایش بنام
لسان الغیب فرموده :

سر برآورده به مجنونی عشق
کوفه و ری تا خراسان گشته ام
ملک هندوستان و ترکستان زمین
عاقبت کردم به نیشا بور جای
در نیشا بورم به کنج خلوتی با خدای خویش کردم وحدتی
تصانیف متعدد دارد از جمله - :

اسرار نامه، مصیبت نامه، تذکرة الاولیاء، جواهر الدات، الہی نامه ،
وصیت نامه ، بلبل نامه ، گل و هر هنر ، سیاه نامه ، مختار نامه ، شتر نامه ،
حیدر نامه یا مظہر العجائب و منطق الطیر و غیره در اشعار سبک اوساده و روشن
میباشد و ضمناً به نظر میرسد که افکارش عمیق بودند که در الفاظ ساده
بیان کرده . اشعار عارفانه او تا انتشار مثنوی مولانا جلال الدین بلخی
مانند شاهنامه و خمسه نظامی ، مقامی شامخ داشتند ولی چون مثنوی
بدست خوانندگان رسید ، مثنویهای عطار گرچه گرامی بودند ولی مقام
مثنوی مولا نانداشتند . بهر صورت خود مولانا اورا پیشو و رهنمای خود
میدانست و درباره او چنین فرموده :

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

آنچه گفتم درحقیقت ای عزیر آن شنیدستم من از عطار نیز
ومحمود شبستری در گلشن راز گفته :

فخر است این سخن کز باب منکر است به نزد اهل دل تمہید عذر است
مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید
گر چه زین نمط صد عالم اسرار بود یک شمه از دکان عطار
از تصانیف او، در اینجا شمه‌ای از منطق الطیر گفته می‌شود و از همین
ختصر خوانندگان به افکار فخر المشایخ متوجه خواهند شد. در این
شنبوی عرفانی پرندگان عرفاء می‌باشند که درجهان کثیر و حدت را
سیجویند و سیمرغ که به تجسس و یافتن او سیر می‌کنند، هدف عارف است
ین مثنوی در چهل و پنج مقاله و یک خاتمه به پایان میرسد. پرندگان
عده‌درا به پیشوائی پذیرفته و به رهنماei او به مکان سیمرغ رسپار
می‌شوند و باستی هفت خوان یا هفت وادی رادرفور دیده به او برسند و
هر یک از خوان و وادی نامی دارد به این ترتیب :-

وادی نخستین - طلب یا جستجو . بگفته مولانا بلخی ، هر که
جوینده است یابنده بود و خواجه حافظ میفرماید :-

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد به جانان یا جان زتن برآید
و در قرآن مجید میفرماید :

و ان ليس لالانسان الا ماسعی واينکه نیست برای انسان مگر برای
آنچه که می‌کوشد. پس اول طلب است و بعد کوشش و طلب پدید نمی‌شود
تا هدفی نباشد و از این و نخستین وظیفه داشتن هدف است و چون هدف
و طلب و کوشش یکی پس از دیگر پدید شدند البته سختیها و تحمل
خطرها و رفع موانع نیز در پیش هستند و از این است که عطار میفرماید:

جد و جهد اینجاست باید سالها ز آنکه اینجا قلب گردد حالها
 وادی دوم بنام حب میباشد و در جب یا عشق اراده واستقامت لازم
 است واستقامت بدون عمل نمیشود و **گراستقامت** و عمل نباشد ، عشق
 بوالهوسی و خیالی است. بنا برین میفرماید :

قرب هر کس حسب حال او بود	سیر هر کس تا کمال او بود
این یکی محراب و آن بت یافته	معرفت اینجا تقاووت یافته
جهد کن تا حاصل آید این صفت	هست دائم سلطنت در معرفت

و مولانا بلخی میفرماید :

کس در این وادی به جز آتش مباد و انکه آتش نیست عیشش خوش مباد
 وادی سیوم - مقام هر کس چنانکه بالا اشاره شد به اندازه
 معرفت و علم او هست یکی به بت عشق ورزد و در باطل حق را بجوید
 و دیگر مستقیماً بسوی حق رود و در این ره بسیار گم شوند و کمی بد
 مراد برسند و اسرار بین گرددند عطار میفرماید :-

لا جرم بس ره که پیش آید پدید	هر یکی بر حد خویش آید پدید
سیر هر کس تا کمال او بود	قرب هر کس حسب حال او بود

در گیتا که نامه مقدس هندوان است میفرماید :

Ye yathá mām prapadyante transtathaira bhajami aham
 mama vartma nuvartante manusya ; partha sarvasa

یعنی هر طریقی که مردم به من نزدیک شوند به همان طریق من
 آنان را میپذیرم زیرا که همه طرق در نهایت به من میرسند و از من
 میباشند ، ای پارتا !

وادی چهارم چون معرفت یافت به وادی استغنا در آید و در این
مکان از لذاید و مشتهیات تنی مستغنى گردد و حقیقت خویش را برتر
از آنها بداند.

وادی پنجم وحدت است و در این وادی در کثرت وحدت بیندو آنچه
در دنیا بیند مظہر یگانه حقیقت دارد و بس.

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

در این مرحله سالک چیزی نمی بیند که در آن خدارا ندیدند

حیرت نام وادی ششم است و حیرت دونوع میشود یکی مذموم که

حیرت از روی جهل است و دیگر ستوده که حیرت از کمال معرفت است

که سالک به نظر شگفتی و عظمت محبوب را می بیند عطار میفرماید:

کم شود در راه حیرت محو و مات بی خبر از بود، خود وز کائنات

گر بدو گویند که هستی یا نهای سر بلند عالمی پستی که ای

در میانی یا بروني از میان بر کناری یا نهانی یا عیان

فائئی یا باقئی یا هر دوئی هر دوئی یا تو ای یا نه تو ای

گوید اصلا می ندانم چیز من وین ندانم هم ندانم نیز من

فنانام وادی هفتم است. در این مرحله خواهشیان نفسانی و افکار

ننگ و محدود فانی میگردند و به جای خودی محدود و حقیر، خودی

سالک همه جهانی نامحدود و بزرگ میگردد. عطار میفرماید:

هر که در دریای کل گم بوده شد دائما گم بوده و آسوده شد

هر کما و رفت از میان اینک فنا چون فنا گشت از فنا اینک بقا

وچون سالکان طریقت یا پرنده‌گان که سی عدد بودند و خود را
سی پرنده می‌شمردند به‌هدف که مکان سیمرغ باشد رسیدند خودشان را
سیمرغ یافته‌ند آنچه‌خود داشت ز بیگانه تمدن می‌کرد عطار می‌فرماید:
هم ز عکس روی سیمرغ جهان چهره سی مرغ دیدند آن زمان
چون نگه کردند این سیمرغ روز بیشک این سی مرغ آن سیمرغ بود
کشف این سر قوی در خواستند حل مائی و توئی در خواستند
بی‌زبان آمد از آنحضرت جواب کائینه است آنحضرت چون آفتاب
هر که آید خویشن بیند در او جان و تن هم جان و تن بیند در او
بگفته‌هر که خود را شناخت پرورد گارش را شناخت و هدف عرفاء
از محدودیت به نامحدود گراییدن واژه مجاز بسوی حقیقت یا از باطل
به حق رفتند و برای رسیدن به‌این هدف هفت وادی مذکور را باید
در نوردد

دور دو ره سیموم یا دوره هتاخرین

افکار عرفانی مفصل‌تر و واضح‌تر بیان می‌شوند

در دوره متوسطین افکار تصوف کاملاً بیان شده و طرق تصوف
تشکیل گشته بلکه بازار ارشاد و سرسپردگی نیز رونقی داشت و افکار
عرفان از میدان و سنگلاخ خشک نش درآمده و به زیور دلپذیر شعر
در آمده بودند و عرفاء این عصر از جمله شیخ ابوسعید ابوالخیر القاط
مجاز از حسن و عشق، عاشق و معشوق، چشم‌وابرو، لب و خال و رخسار
زلف و نگاه نازو غمزه وغیره را به مفهوم عرفانی درآورده و این سبک
مرغوب و متداول گشت زیرا که خاص و عام از آن لذت می‌بردند در دو

بیتی چنانچه شاعر عارف میخواست فکرش را نمیتوانست بیان کند میدان
غزل نیز محدود بود بنابرین افکار عرفانی در متنوی جاگرفتند و
برگترین عارف عصر متاخرین در ایران متنوی را وسیله اظهار افکار
عرفانی نموده البته حق پیشرو شدن با عرفاء دوره دوم است زیرا آنچه
با یستنی گفته بشود آنان گفتند و آنچه برای متاخرین ماند شرح و بسط
گفته متوسطین بود.

شیخ معین الدین خواجه غیاث الدین چشتی در چشت سیستان یا
اصفهان در سنه ۵۳۸ برابر با ۱۱۴۲ میلادی ولادت یافت و در خراسان
کودکی و جوانی را بسر بردا. او نه تنها یک بزرگوار عارف و پرهیز-
کار بلکه یک مبلغ صمیمی بود که هزاران بت پرست را بدین اسلام
درآورد.

پانزده ساله بود که یتیم شد و در جوانی خدمت ابراهیم قندوزی
رسیده با او ارادت پیدا کرد. پس از آن در سمرقند و بخارا و خراسان سیاحت
کرد و در نیشابور با شیخ عثمان که یکی از عرفاء خراسان بود آشنا
شد و با او دو سال و نیم مانده پس از آن بعراق شتافت و در بغداد علاء الدین
کرمانی را ملاقات کرد و در مراجعت به ایران در تبریز شیخ ابوسعید
تبریزی را دید و پس بخرگان رفته دو سال آنچه ماند و بعد از استرا اباد
وهرات و سبزوار و بلخ مرور نموده و عرفاء و حکماء را دیده و با آنها
بحث و استفاده کرده بهندوستان سفر کرد و اولاً به لاهور و بعد به دهلی
و در سنه ۱۱۹۳ میلادی به اجمیر شتافت. در آنوقت سن او از پنجاه سال
گذشته بود. نحسین کسی که از هند بتبلیغ او دین اسلام را پذیرفت

یک تن مرتاض هندو بود و بعد در اثنای سفر از دهلي با جمير هفت‌صدتن
ديگر از هندوان بارشاد او از بت پرستي دست کشیده، بدین اسلام در آمدند
و همچنين کار تبلیغ را تا دم مرگ ادامه داد و هزاران گمراه را رهنماei
کردد راجمير گرچه از سن جوانی در گذشته بود دختر سید و وجه الدین
محمد مشهدی را ازدواج کرد و بعبادت در هند و ارشاد باقی مانده ایام
عمر را گذرانده در سن ۱۲۳۶هـ بسن نود و چهار شمسی یا نود و شش قمری
از جهان در گذشت و اکنون قبر او زیارت گاه بزرگ است که در راجمير
میان استان را چپوتانه واقع شده و همه مردم چه مسلم و چه هندو
باو ارادت دارند و بزيارت قبر او می‌روند.

شعر نيز ميسرو د. در شيخ معين الدين مانند شيخ عبدالقدار گيلاني
جنبه زهد و شرع و تبلیغ غالب بود و با وجود اين حقیقت از عرفان نيز
بهره كامل داشت.

میان عرفاء ايران چنانچه پيش اشاره شد برخی اولا شاعر و بعد
عارف و بعضی اولا عارف و بعد شاعر و معدودی اولا فيلسوف و حكيم
وبعد عارف و نيز اولا متشرع و مبلغ وبعد عارف ميشد. از شعراء عارف
براي مثال نظامي وشيخ سعدي، خواجه حافظ ميشند و از عرفائي شاعر
ابوسعيد ابوالخير و مولانا بلخى و از فيلسوف و حكيم عارف عمر خيام و
از متشرعين عارف شيخ عبدالقدار گيلاني و امثال او بودند شيخ معين الدين
نه تنها متشرع و عارف بلکه مبلغ زبردست بود.

در سن ۱۱۷۳م کودکی از مغلستان به سن سیزده سالگی جانشین
پدر و رئيس و پادشاه آن کشور گشت و پس از آنکه روساء مغلستان را
یکی پس از دیگر مغلوب نمود با پادشاه همسایه که محمد خوارزم شاه

بود بهانه‌ای جسته در سنه ۱۲۱۹ برایران لشکر کشید و ماند افراسیاب افسانه ترو خشک زمین خوش و خرم ماوراء النهر و خراسان را سوزانده خالکسیاه کرد محمد خوارزم شاه پس از آنکه در جائی میان «اوش و سنگر» از او شکست خورد در برتافت دیگر رونه نمود و در عالم بیچارگی و آوارگی دریکی از جزایر بحر خزر در سنه ۱۲۲۰ در گذشت و جای او پسر دلیر او که جلال الدین نام داشت با مغلها در کشمکش بود و گاهی از آنها فرار میکرد و زمانی بر آنها پیروز میگشت ولی نه توانست تاج و تخت پدر را به دست بیاورد تا اینکه پس از یازده سال در سنه ۱۲۳۱ او نیز در گذشت و ضمناً کشور گشای مغول که نام او تموجین بود به لقب چنگیز یار زمجموی کامل ایران که سهل است بگفته گیبن مورخ انگلیسی شرق و غرب را ویران نمود و چنان آبادیها را ویرانه کرد که تا سالیان دراز ویرانه مانندند.

همه اهالی بلخ چه مرد و چه زن و چه کودک و چه پیر کشته شدند مساجد طویله شدند و کتابخانه ها را آتش زدند و در سبزوار تخمیناً هفتاد هزار تن را کشتنده و هم چنین در نیسا و مر و نیشاپور قتل عام کردند حتی به سگ و گربه هم رحم نکردند و پس از یکسال قتل و غارت چنگیز به مقر حکومتش باز گشت و در سنه ۱۲۲۷ دنیاگی را از پلیدی و شقاوت خود پاک کرد و بمرد ولی فرزندانش جهانگیری و قتل و چباول را ادامه دادند تا اینکه هلاکوا یلخان شد و بغداد را بگرفت و آنجا قتل عام کرد و آخرین خلیفه عباسی یعنی المستعصم بالله را با جماعتی از آل عباس به قتل رسانید و او در سنه ۱۲۶۵ در گذشت و جای او را پسرش ابا قابک گرفت و تا شام ومصر ییش رفت ولی از بیپر پادشاه مملوک مصر شکست خورد

و آخرین پادشاه مقتدر مغل ابوعسعید در سنه ۱۳۳۵ ميلادي جهان را بدرود کرد و به اين ترتيب طوفان مغلها تخميناً صد وده سال در ايران دوام كرد و ايران آباد را چنان ويران نمود و ايرانيان را چنان بيچاره و زبون ساخت که تأثير آن هم بر زمين ايران و هم بر اخلاق ايرانيان تاکمنون پاينده است ولی در اين رستاخيز بزرگ آنچه مايه تسکين است آن ظهرور برخى از وزراء دانشمند و با همت و ادبای بلند فكر و عرفاء پاک طبنت ميپاشد و اين مايه شگفتی نويسنده گان مغرب زمين شده که چگونه يك ملت مغلوب و مقهور و بيچاره و زبون چنین اشخاص بزرگ در چنان روزگار پر ابتلاء پيدا کرد که امر وز و سيله افتخار هم ميپهنان شده اند ونه تنها مشرق بلکه دانشمندان مغرب را نيز از عمق فكر و فصاحت بيان خود به حيرت افکنده اند و يكى از بهترین بلکه بترین عرفا اين عصر: مولانا جلال الدین محمد ابن بهاء الدین ابن حسن بلخى ميپاشد. اور بلخ در سنه ۱۲۰۷ ولادت يافت و پدرس که نيز از عرفاء بود بسبب بدگمانی و حسادت پادشاه وقت از بلخ هجرت کرده و از خراسان گذشته رو به مغرب رفت.

در ميان سفر فريال الدين عطار را ملاقات نموده و فرزند کودك سال خود را که مولانا جلال الدین باشد به شيخ عطار معرفی کرد و شيخ از قيافه کودك ذکاوت در يافته به پدرس فرمود که اين کودك آينده در خشاني خواهد داشت و نسخه اي از الهى نامه به اداد خانواده مولانا از شام گذشته به زيارت بيت الله مشرف شدند و در مراجعه اولاً به ملاطие و بعد به قرامان رفته در آنجا هفت سال بمانند و پس از آن به قونيه پايتخت سلجوقيان آسياي کوچك رفته و در آنجا بود که بهاء الدین در سنه ۱۲۳۱

در گذشت در آنوقت مولانا تخمیناً بیست و چهار ساله بود که جانشین پدر گشت و دوبار ازدواج نمود همسر نخستین او بنام گوهر دو فرزند پسرداشت یکی بنام علاءالدین و ریگری بنام بهاءالدین ولد وا ز همسر دوم نیز فرزند پسرویک دخترداشت و در سن ۱۲۷۳ در شصت و شش سالگی در زمان سلطنت اباقا این دانشمند بزرگوار از جهان دیده بربست و در قونیه مدفون شد و تا کنون مزار او زیارتگاه عرفاء و ادباء میباشد نخستین استاد او پدرس بود و بعد نزد شیخ برہان الدین ترمذی تحصیل علم کرد و در آخر به شمس الدین تبریزی رسید و معرفت او به عرفان در صحبت او کامل گشت شمس الدین اورا از مطالعه به مراقبه و فکر متوجه نمود و چنانچه معروف است برای اواین شعر سنائی را برخواند :

علم کز تو ترا نه بستاند جهل ز آن علم به بود بسیار

این است شمهای از زندگی مولانا که نگارنده در نداشتن کتبی که شرح زندگی اورا به تفصیل نوشته‌اند در این مختصر مینویسید یقیناً اطلاعات مولانا بیشتر در نتیجه کثرت مطالعه و علاقه به عرفان بوده عمر طولانی نیافت و بهره بزرگ عمرش را بسبب انقلاب سیاسی و حمله مغول به آوارگی در گذراند و با وجود کم فرصت بودن تصانیف او اکنون گران‌بهای‌ترین تصانیف هستند که بزبان فارسی گفته :

۱ - مثنوی در شش دفتر طولانی‌ترین و بهترین تصانیفی هست که

در عرفان بزبان فارسی گفته شده .

۲ - دیوان اشعار که قریب به سی هزار آیات دارد .

و هردو به نظر احترام و اعتماد خوانده می‌شوند در خصوص مثنوی

گفته‌اند هست قرآن در زبان پهلوی و نیز شیخ بهاءالدین عاملی فرموده

من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
 مثنوی مولانا به سبک مخصوص گفته شده و در ضمن حکایتها نکات
 عرفان توضیح داده شده اند و در ضمن حکایتی چون ذهن مولانا به نکته
 مهم برمیخورد، نکته اول راهم چنان گذاشته به نکته دوم میپردازد و باز
 در فهماندن به یک حقیقت دیگر برمیخورد، از نکته دوم به سوم متوجه
 میشود تا اینکه پس از بیان چندین حکایتها و امثال به نکته نخستین باز -
 میگردد و خواننده باید هم چنانکه ذهن گوینده متصل از نکته‌ای به
 نکته‌ای منتقل میشود رشته فکر اورا نگاهدارد، نکات مهم که در مثنوی

بحث و توضیح شده از این قرار هستند :

- ۱) وحدانیت پروردگار و صفات او
- ۲) روح
- ۳) وحی والهام
- ۴) علم
- ۵) عمل
- ۶) حسن و عشق
- ۷) ارتقاء بشر
- ۸) قلب
- ۹) وجود
- ۱۰) فکر و ذکر
- ۱۱) حال و مقام
- ۱۲) اخلاقی
- ۱۳) انسان کامل

- ۱) اینکه برای تذکیه نفس و پاک نگه داشتن و جدان محبت و احترام بدفعکر و عقیده دیگران لازم است
- ۲) اخلاق نیک را بوسیله ایمان و ارادت می‌یابیم.
- ۳) نفس حیوانی را باید رام کرد و به اختیار در آورد
- ۴) آنچه که مابد و اهریمنی تصور می‌کنیم نسبت به جانداران است ولی آفرینشده برتر از خوبی و بدی است.
- ۵) بشر در اراده آزاد است گرچه اراده محدود او تحت اراده نامحدود هست.
- ۶) آزادی کامل در محبت کامل به جمیع مخلوق است
- ۷) آنچه از بدی در دیگران می‌بینیم عکس بدیهای خودمان است
- ۸) روان بشر که مجرد و منزه از ماده هست در جهان ماده هبوط کرده و مراحلی پیموده و پس از ابتلاءات و آزمایش‌ها به اصل خود بازگشت می‌کند و عنایین بالارا اگر بخواهیم توضیح بدهیم مختصرآ چنین می‌شود :

اولاً وحدانیت پروردگار است، حقیقت او فوق ادرالک ما هست و آنچه ازاو می‌گوئیم بداندازه ادرالک ماهست و صفات او بداندازه عقل و فهم ما هست که به نظر آورده‌ایم متشرعین گویند که نیست پروردگاری مگر الله ولی عارف گوید که جزا و هیچ نیست هرچه هست او هست و بس مولانا بلخی می‌فرماید :

مر صفاتش را چنان دان ای پسر	کزوی اندر وهم ناید جز اثر
ظاهر است آثار نور رحمتش	لیک که داند جز او ماهیتش
و این هستند صفاتی که دانشمندان اسلام برای او تعالی گفته‌اند.	

(۱) حیات (۲) علم (۳) اراده (۴) قدرت (۵) سمع (۶) بصر (۷) کلام
 و میان این صفات هفتگانه برخی حیات و بعضی علم را بر دیگر صفات
 برتری داده اند و علاوه بر صفات نامبرده ، کلمات و اسماء میباشد که در
 قرآن به آنها اشاره شده است و اینها نسبت به علمی که بشر دارد محدود
 ولی نزد خداوند نا محدود هستند زیرا که ظهرور هر یک از آنها ظهور
 یک گونه علم و حیات است خداوند متعال دونوع تجلی ارادیکی جلالی
 که مستقیم است و در آن تجلی جزا وهمه محو و فانی میشوند و در قرآن
 ازان اشاره شده و دوم جمالی که انعکاس حقیقت بر لوح هیولاء هست و
 چونکه یک گونه حجاب پدید میگردد آن تجلی را مخلوق میتوانند
 ادراک کنند و از آن منور بشوندو فیض بیابند حسن ایزدی در این تجلی
 نمودار میشود

روان یا روح

بعقیده عرفاء جوهری است که چون اعیان افلاطونی مجرد و
 بسیط در علم ایردی بوده و به فرمان او بر هیولاء منعکس گشته و در بند
 هیولائی مضطرب به نظر میرسد و اضطراب او برای بازگشت به مبدأ
 میباشد و از این است که مولانا بلخی آنرا به نی تشبیه داده و به زبان نی
 فرموده :

از نیستان تامرا بپریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
 سینه خواهم شرحته از فراق تا بگوییم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کودور مانداز اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
 من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
آتش است این با نگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
بنابر آموزش اسلام چرا غ روان چیراغی نیست که از ترکیب
تن روشن شده بلکه چون تن ترکیب یافت آنرا روشن ساخته.

گفته‌اند خداوند بشر را بصورت خود آفرید و مقصود این است
که شباهتی میان عقل کل که یکی از صفات ایزدی هست و عقل بشر
میباشد. آنچه عقل کل در کائنات میکند و نظام عالم از او برقرار است
همچنان بشر عقل خود را در نظم جهان تن خود بکار می‌برد و از این
است که ادباء و عرفاء عقل یعنی خرد را بسیار ستوده‌اند بلکه بفرموده
مولانا حقیقت بشر عقل و قوه تمیز او هست چنانچه میفرماید:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
چون سرومایه‌یت جان مینخبراست هر که او آگاه‌تر با جان تراست
ومی‌فرماید حقیقت از جهان تن بیرون ولی عکس او چون سایه
مرغیکه در هوا می‌پرید بر لوح هیولاع پدید می‌گردد و سایه مستقیم
نیست بلکه باین ترتیب درجه بدرجه منعکس می‌گردد. بر تن سایه نفس
و بر نفس پرتویل و بر دل نور نفس ناطقه و بر نفس ناطق نور نفس کل
میباشد مولوی میفرماید:

حاشالله تو بروندی زین جهان	هم بوقت زندگی هم بعد از آن
در هوای غیب مرغی میپرد	سایه او بر زمین میگسترد
جسم سایه سایه سایه دل است	جسم کی اندر خور پایه دل است
و گرچه همه جاندار جان دارند ولی جانها مدارج دارند.	
غیر فهم و جان کهدرگا و خر است	آدمی را عقل و جان دیگر است

باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی
جانها نسبت بجانی اعلاتر و مجردتر میشوند.

آنچنان که پرتو جان بر تن است پرتو جانانه بر جان من است
جان جان چون واکشد پارازجان جان چنان گردد که بی تن جان بدان
معرفت یا دانش به حقایق.

مقصود از دانش، کشف حقیقت یا حقایق است و بنابر گفته عرفاء
بردو نوع است یعنی اولاً دانش هست که بوسیله مطالعه و آزمایش و
شنیده شده و دیده شده تحصیل میشود و اینگونه دانش در جهان تن است
یعنی آنچه مادی هست گرچه کوچکترین ذره یا بزرگترین تن باشد
با این وسیله می یابیم و دانش دیگر از عالم مجرد است و وسیله دانستن
آن تنها پاکی وجودان میشود که وسیله اعمال نیک همواره مانند آئینه
میماند و حقایق در آن تجلی میکند و برای چنین دانش دیده ای غیر از
دیده تن است که آنرا بصیرت مینامند و حواس برای آن غیر از حواس
تنی میباشد.

مولانا میفرماید :

پنج حسی هست جز این پنج حس آن چوز رسرخ و این حسها چو مس
حس ابدان قوت ظلمت میخورد حس جان از آفتایی می چرد
و هر گاه وجودان یا قلب باطن صاف و روشن شد :

آئینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی بروند از آب و خاک
هم به بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را
اگر ریاضت و عبادت لازم است برای صاف و پاک نگهداشت
آئینه وجودان است که چون زنگ گرفت حقیقت در آن دیده نمیشود

واگر چیزی دیده شود محض مادی هست مانند ماه که بر آسمان است و ساکن و پیر نور است و عکس آن که در آب روان ماده افتاده در نظر بیننده مرتعش و مضطرب است دانشجوی عالم تن در ارتعاش و حرکت و روشنائی مضطرب حقیقت را می‌جوید و عارف توجه‌اش به اصل است که در آب نیست.

وحی یا الهام، برترین درجه دانش روانی است که در یک حالتی مخصوص، انسان کامل می‌یابد و چنانچه در قرآن فرموده، که داده بودیم به او رحمتی از ما و آموخته بودیم از نزدما دانشی باو و این گونه دانش لدنی و ایزدی گویند و داننده آن میتواند بگوید که بدون استاد و مطالعه و آزمایش، از مرحمت ایزدی یافته. و آنچه یافته صحیح و درست و در بودن آن شک و شبیه نیست چنانچه در قرآن بزبان پیغمبر میفرماید که آنچه دیدم و احساس کردم وجودان من گواه است که درست دیدم و تکذیب آنرا نکرد و چشم بجانب ناراست نگردید و از حد تجاوز نکرد والبته این گونه دانش برای همه کس که استعداد فراگرفتن آن را ندارند نمیرسد مولاند میفرماید:

همچو آن وقتی که خواب اندر روی تو ز پیش خود به پیش خود شوی
 بشنوی از خویش و پنداری فلاں باتواندر خواب گفت است آن نهان
 در قرآن می‌فرماید، بهر کس چنین حکمت یعنی دانش خداوند
 عطا کردم آن خوشبخت به خیر و سعادت بسیار نایل میگردد پس وحی
 یک گونه پیوستگی است میان عقل محدود بشر و عقل نامحدود کل
 و واسطه آن استعداد مخصوصی میباشد و برای همه کس میسر نمیشود
 بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک.

عمل و ریاضت— عقل بشر بر هیولا^۱ کارمیکند و بنابراین عمل نیز در جهان تن است و آنچه مافوق هیولا^۱ میباشد بآن عقل و ادراک تن نمیرساند و تخته عمل نمیگردد پس عمل برای جهان تن است و تا تن جنبینده و زنده هست، عمل لازمی و طبیعی است و گریز از آن ممکن نباشد و عمل برای تن فردی منحصر نمیشود بلکه تنها به حیث مجموع باید عمل بکنند چون اجزای ماشین که همه تا کار نکنند ماشین کار نکند و چنانچه شیخ سعدی فرموده:

بنی آدم اعضای یکدیگرند.

یعنی اجزای یک ماشین هستند که جهان بشر یا جامعه بزرگ بشر را تشکیل میدهند و رهبانیت یک گونه تجرد و دوری از اعمال جامعه میباشد و بنابراین نزد عرفاء باندازه‌ای لازم میشود که بفعالیت فرد و افراد جامعه تأثیر کند و بیش از آن بجای سود، زیان میرساندو در کنته آن خود غرضی پیدا میکند بنا بر آموزش قرآن اعمال بشر نیازهایی هستند که بحضور آفریننده تقدیم میشود.

چنانچه می‌فرماید که نماز من و عبادت من وزنند^۲ گی من و مرگ من همه برای پروردگار جهانهاست پس عمل بشر نیاز یابگفته حکماء هند وظیفه‌ای هست که باید بجا آورده شود و آنچه برای دیگری بجا آورده شود در آن غرض شخصی راه ندارد و این گونه عمل را مولانا بلخی در ذمن حکایتی بیان میکند که امیر المؤمنین علی با مبارزی نبرد نمود و او را پر زمین زد و خواست با تبعیغ کارش را تمام بکند دشمن مغلوب از شدت بیچارگی و نفرت آب دهن بر آنحضرت انداخت که بحساب خود پیش از مردن انتقام گرفته باشد و آنحضرت بجای اینکه خشمش

افزون گردد وزودتر او را بکشد از سینه او برخاست و به یک کنار شد
مباز مغلوب از این حرکت شگفتی نمود و علت آنرا پرسید امیر المؤمنین
در پاسخ فرمود : -

گفت من تیغ از پی حق میزنم بنده حقم نه مأمور تم
چون تو خیو انداختی بر روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا
تو نگاریده کف مولاستی آن حقی کرده من نیستی
نقش حق را هم به امر حق شکن بروز جاجه دوست سنگ دوست زن
و در قرآن میفرماید : - که هیچ نفسی دانکشید که خداوند
کشتن اورا حرام کرده مگر در صورتی که به فرمان ایزدی به کشتن او
مجبور گردید به این ترتیب نزد عرفاء بشر نباید بعنوان رهبانیت و
ترک دنیا از جامعه دور و به یک نوع زندگی که ظاهر آن زهد و در حقیقت
آرام پرستی است عمر خود را بگذراند بلکه در میان جامعه بماند و تا
بتواند فساد را از نفس خود واژ نفشهای افراد جامعه دور کند بسا اوقات
دیده میشود که برخی از اشخاص که خویش را صاحب اخلاق تصور
میکنند به بهانه اینکه جامعه فاسد است از آن گریزان و به یک جامعه
دیگر پناهنده میشوند و فکر میکنند که کار نیکو کرده اند ولی در حقیقت
بر عکس است چنانکه این حقیقت را در قرآن در قصه یونس می یابیم که
چون نتوانست جامعه را اصلاح کند از آن دوری نمود و برای اینکه
متنه گردد به فرمان خداوند اورا ماهی بمعید و در تاریکی شکم او ماند
و چون باز به فرمان ایزدی ماهی اورا از شکم خود بیرون کرد از پست
همتی خود پشیمان گشت ، به قوم خود باز گشت و آنها را هدایت نمود.

حسن و عشق

عاشق حسن را می‌بیند پس باید پیش از توصیف حسن مفهوم عشق را توضیح بدهیم و عشن آن است که در وجودی شخص وصفی بیابد که آنرا به پیشند و مشتاق گردد که به آن نزدیک شود بلکه به پیوند و هر اندازه پسندیدگی واشتیاق به پیوستگی شدیدتر گردد، حسن آن وجود بیشتر جلوه گر شود پس حسن و ابسته به عشق است و حسن معشوق به اندازه عشق عاشق پدید می‌شود عرفاء در صفات آفرید گار حسن بنظر آورده‌اند و گرویده آن حسن گشته‌اند و می‌کوشند بدان نزدیکتر شوند تا از دیدار آن بهره‌مند گردند خود را ناقص و او را کامل میدانند و هر ناقص می‌کوشد که نقص ازاو دور گردد و او کامل شود خدا و پیغمبر و پارسا و هر چه و هر که مابه او محتاج هستیم او در نظر ما کاملتر است چه در حسن سیرت و چهد راحسن صورت مارا به خود جلب می‌کند و در نظر ما حسن پیدا می‌کند ما احساس می‌کنیم که حیاتی داریم ولی بسیار ناقص و نیروئی داریم ضعیف و دانشی داریم که با لذات نیست و تصور می‌کنیم وجودی هست که حیات او بالذات و نیروی او بالذات و دانش او بالذات و از همه نقاط نظر کامل است طبیعتاً خواهند وجویند او می‌شویم و بی اختیار بسوی او می‌رویم بشر خلق تا عاشق بر کمال است و واسطه به آن عشق و کمال معشوق است و اینگونه تمایل طبیعی سبب شده که به هر که و هر چه در ساخت تن یا فعالیت ذهن و عمق دانش کامل باشد به او گرویده و بدآو فروتن شده می‌کوشد که به او به پیوند هدف عاشق وصل به معشوق است و عشق اولابه توجه و تمایل واستعداد و پس از آن

به شنیدن توصیف و بعد از دیدن معشوق پدید می‌شود.

در آغاز احساس پسندیدگی و پس از آن شگفتی و بعد کوشش به نزدیکی و در آخر سعی به پیوستن است و تا نهایت، فروتن و خدمتکار است و چون قرب و اتصال حاصل کرد فروتنی و حیرت و بندگی مبدل به باشت و انس می‌شوند والبته میان مراحل سیر و قرب، موانعی پیش می‌آیند زیرا که عاشق به قیود وزنجیرهای جهان تن که جهان تاریکی نیز هست چنان گرفتار است که بسرعت نمیتواند به معشوق نزدیک شود و اینگونه موانع به اصطلاح عرفاء آزمایش‌های معشوق است و هرچه او بیشتر عاشق را بیازماید، اشتیاق به قرب شدید تر گردد در قرآن نیز میفرماید که (ما بشر رامی آزماییم به چیزهای از بیم و گرسنگی و نفس درداری و تلفشدن جانها و بی فتیجه گشتن کوششها ولی هر که در این آزمایش شکیباتی ورزید و پیش آمد او را مرده میدهیم که بما خواهد رسید) و گویا این آیه قرآن برای شعراء و عرفاء و بویژه شعرای غزل گو سرمایه‌ای شده که در هجر و صفحه غمزه و ناز معشوق را بزبان مجاز شرح و تفصیل دهن و چون عاشق از وادیهای هولناک و سخت آزمایشها بگذردو به معشوق نزدیک شود، پریشانی و ناله و زاری و ناز و غمزه همه‌دور می‌شوند و دل باطن او اطمینان و سکون پیدا می‌کند پس عاشق صادق باید سخت ترین آزمایش را آسان بشمرد و از کوشش باز نهایست چنان‌که مولانا میفرماید:

اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی فارغ مباش
و البته تا عشق به چیزی و کسی نباشد، کوشش هم نیست از
این روی عشق برای عاشق و سیله کامیابی او هست و مولانا آنرا درمان درد

عاشق فرموده :

شادباش ای عشق خوش سودای ما
 ای طبیب جمله علتهاي ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 ای دوای نخوت و ناموس ما
 مذهب عشق از همه ملت جداست
 عاشقان را مذهب و ملت خداست
 ممکن نیست که هیچ بشر بی محبت باشد ولی محبت تنوع دارد
 به صور گوناگون دیده می شود ممکن است که لیلی به نظر بسیاری حسن
 نداشته باشد مجنونی می خواهد که در او حسن ببیند و تا کسی به چیزی
 مجنون نیست در او حسن نمی بیند یکی بر قتل و غارت مجنون است و از
 این رو حسن را در قتل و غارت مشاهده می کند پس عشقی هست که عاشق
 را کامل می سازد و نیز عشقی هست که او را ناقص تر می کند در داستانها
 گفته اند که شاهزاده خانم بسیار خوش و خوش اندام ، برسیاهی عاشق
 شد و در عشق او از جان خویش در گذشت ، هر که بهر چه عشق دارد به او
 نزدیک می شود و میرسد بت پرست در بت و خدا پرست در خدا حسن را مشاهده
 می کند و آنچه را که دوست داشت در کام او اگر تلخ باشد شیرین می گردد
 مولانا میفرماید :

وز محبت مسها زرین شود	از محبت تلخها شیرین شود
وز محبت نار نوری می شود	از محبت دیو حوری می شود
وز محبت شاه بنده می شود	از محبت مرده زنده می شود
وز محبت سقم صحت می شود	از محبت قهر رحمت می شود

بنابر امام غزالی (در احیاء العلوم) محبت اشتیاقی هست به یافتن
 آن چیزی که یکی دوست میدارد و هر عضو تن چیز مخصوص یا نوع
 مخصوصی هست که به آن نزدیک می شود بنابرین محبت تنوع دارد مثلاً

محبت به نگهداشتن زندگی ، محبت به رسیدن به مقام عالی ، محبت به پیروزی ، محبت به آنانکه از آنها امید سود دارد ، محبت به دانشمندان ، محبت به دوستان و خویشان ، محبت به شکل موزون و دلکش و در برخی موارد محبت از یک علاقه طبیعی نیز پدید میشود و برترین محبت به آفریدگار است این است آنچه امام غزالی فرموده و مولانا میفرماید این محبت درنتیجه دانش است یعنی هر اندازه که شخص به خوبی چیزی یا کسی بیشتر دانا شد او را بیشتر دوست دارد و آرام نمیگیرد تا آنرا نیابد و چونکه دانش به پروردگار ناممکن است و هر چند حجابها مرتفع شوند و معرفت به اوقاعی افزونتر گردد باز حجاب اندر حجاب مانده اند و بنابرین اشتیاق به قرب او ابدی است و بهترین محک برای اینکه بدانیم فیض ایزدی بما میرسد فزو نی شوق ما بسوی او هست و کیفیتی از ترس و امید در خود احساس میکنم که مبادا عملی از ما سر زند که از قرب به محبوب ازلی و ابدی محروم شویم و بجای اینکه نزدیکتر شویم دورتر رویم و او که آفریدگار خود را دوست دارد همه آفریدگان را دوست دارد زیرا که همه ازاو هستند چه هم میهنان و هم کیشان او باشد و چه از جنس و کیش دیگر به عقیده و فکر همه احترام گذارد و بیگانه ویگانه را به نظر شفقت و محبت یکسان بیند چنانچه میفرماید :

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم	در حق او مدح و در حق تو ذم
در حق او شهد و در حق تو سم	و در انجام جوینده یابنده است بشرطیکه پست همت نگردد و
	کوشش را تادم آخر ادامه دهد چنانچه در قرآن میفرماید که بندگی

کن به پروردگارت تاعلم یقین بیا بی .

ارتقای پسر

ترقی و کامل شدن بشر تدریجی است از تجرد به زینه جوهری و از عالم جوهر به پایه عنصر و بعد به ترکیب و از بیهودی و بی حسی به غیر از خود به هوش آمدن و توجه به بیگانه و بعقیده دانشمندان باستان به آئین طبیعت به چیزی که کاملتر میگردد به چیزی کاملتر و نزدیکتر به جنس خود میگراید میپیوند و بصورت اور در می آید و بگفته پارسا توomas (St. Thomas) قرنها گذشتند تا بشر به صورت بشری در آمد و عوالمی طی کرد مولانا نیز میفرماید :

همچو سبزه بارها روئیده ام
و اخیراً دانشمند معروف دارون نیز همین عقیده را داشت و آنرا به
شرح و بسط بیان کرده است و لازم نیست که بشر باستانی بوزینه بوده
که بصورت بشر در آمده ولی ممکن است که شکل و اخلاق او نزدیک
به شکل و اخلاق ، بوزینه باشد و استعداد مخصوصی که بد او طبیعت عطا
فرموده بود روز به روز قویتر شده و بشکل کنونی در آمده بعقیده عرفاء
روان بشر که در جهان تن زندانی شده عوالمی طی کرده و عوالمی دیگر
طی خواهد کرد و این سلسله هبوط و صعود هزاران قرن طول خواهد
کشید آغاز او بسیط و ساده بود و تدریجاً ترکیب یافت و از عالم نبات
به حیوانی و از حیوان به انسان و در انسان نیز مدارجی پیموده و چون
به نهایت ترکیب مادی رسید بسوی مبداء بازگشت میکند و باز عوالم
حیوان و نبات و غیره را پیموده و از پیچیدگیهای مادی آزاد شده

مجرد و پاک میگردد در افراد از حالتی به حالتی شدن چنان نزدیک است که شخص ادرالک نمیکند و هر حالتی به یک حالتی که جنساً قریب‌تر به او باشد متقلب میگردد و در پایه کامل شدن در ترکیب اطلاع او از مرکبات افزون گردد و چون به تجربه گرایید از عالم بشر در گذشته بنابر استعداد و کوشش و کشش ایزدی به عوالمی میرسد که آنها را عوالم ملکوت و جبروت ولاهوت نامیده‌اند مولانا میفرماید:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان سر ندم
 مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم که زمردن کم شوم
 حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر
 در ملک هم بایدم جستن ز جو کل شی هالک الا وجهه
 بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 پس عدم گردم عدم چون ارغونون گویدم کانا الیه راجعون
 و بزرگترین وسیله ارتقاء و کامل شدن، استعدادی هست که آنرا
 عرفاء قلب و در قرآن مجید فواد فرموده – : و این قلب ذهنی غیر از
 قلبی است که خون را در تن به جریان درمی‌آورد و از باز ایستادن آن تن
 میمیرد قلب یا دل ذهنی مرکز فعالیتش ذهن است و اگر آن باز ایستاد
 یا درست کار نکند تاثیر آن بر ذهن هم چنان است که از قلب تنی بر تن
 میشود. صحبت تن به درست کار کردن قلب تن و صحبت ذهن یار و ان به درست
 کار کردن قلب روانی یا ذهنی است و اینکه در قرآن میفرماید که وحی
 بر قلب پیغمبر منکشف میشود، مقصود از قلب روانی است و هر که قلب
 روانی او بهتر کار نمیکند از نعمت اخلاق ستد و از دانستن حقایق اخلاقی

و روانی بر خوردارتر میشود عرفاء شرق و غرب ستایشها از این قلب
کرده‌اند از جمله مولانا بلخی میفرماید :

این جهان خم است و دل چون جوی آب این جهان هجر است و دل شهر عجائب
خانه آن دل که ماند بی ضیاء از شعاع آفتاب کبریاء
تنگ و تاریک است چون جان عنود بینوا از ذوق سلطان و دود
نی در آن دل تاب نور آفتاب نی گشاد عرصه و نی فتح باب
تو همیگوئی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نه به پست
در گل تیره یقین هم آب هست لیک از آن آبت نباید آب دست
زانکه گر آب است مغلوب گل است پس خود را مگوکاین هم دل است
آن دلی کز آسمانها برتر است آن دل ابدال یا پیغمبر است
گلشنی کز نقل روید یکدم است گلشنی کز عقل روید خرم است
گلشنی کز تن دمد گردد تباہ گلشنی کز دل دمد و افرحتا
در ایات بالا مولانا بلخی به سه نکته مهم اشاره فرموده یکی
اینکه چون دل روانی یا ذهنی که آنرا وجدان نیز میتوان نامید چون
به گل مشتپیات و خواهش‌های حیوانی آمیخته و آلوده شد وزنگ مادیات
بر آن گرفت نمی‌تابد و دارندۀ از آن بهره مند نمیشود هم چنانکه آب
گل آلود گرچه آب است ولی برای پاک کردن تن و صورت بکار نماید
و یا بگوئیم چراغ عقل که به زبان اوستائی بود (Baudh) گفته میشود
چون به آبگینه وجدان Daena محفوظ گردد بر لوح تن میتابد و در
قرآن میفرماید کمشکوة فیها مصباح، المصباح فی زجاجة، الزجاجة
کانها کوکب دری چون طاقچه(تن) که در آن چراغ (عقل گذاشته شده)
و چراغ عقل به آبگینه وجدان (پوشیده و محفوظ) است و آبگینه

و جدان گویا ستاره ایست در خشان ولی این آبگینه (و جدان) بسیار لطیف و نازک است و به اندک بی اعتمای و اشتباه شکسته و دارنده آن از فیض روشنایی محروم میماند و بی و جدان میگردد.

نکته دوم اینکه از آنچه به نقل از داشت بما میرسد و آنرا درست درک نکرده ایم سرور ولذت و سود آن موقتی است و نسبتاً آنچه از روی عقل واستدلال و آزمایش درک میکنیم از آن بیشتر بپرهمند میشویم و به حقیقت نزدیک میگردیم ولی از همه برتر نکته سیوم است که شخص بوسیله دلی با صحت و پاک حقیقتی را میشناسد و شناسائی آن کامل است و بنابرین تأثیر آن جاوید است و هم چنانکه دل تنی بیمار میشود و از فعالیت باز میماند، دل باطن یاروانی نیز بیمار میگردد بلکه در بودن فعالیت دل تنی از آن میمیرد و در آنصورت دارنده دل تن بیش از حیوان در نده ارزشی ندارد و هر فسادی که بکنداحساس نمیکند والبته در صحت و بیماری دل تن و دل روان مراتب و مدارج میباشد و اینکه به معالجه درست میشوند یا نمیشوند وابسته به کوشش و تجربه هست. هم چنانکه برای معالجه دل تنی، اطبای تن لازم میشوند، برای معالجه دل روانی نیز اطبای روان لازم میشوند و چنانکه بیمار تن باید کاملاً خود را به طبیب تن تسلیم کند و به دستور او عمل نماید بیمار اخلاقی و روانی نیز باید به دستور طبیب روانی اطاعت بکند و بر او اعتماد نماید.

فکر و ذکر

بنا بر فرموده امام غزالی فکر غذای روان است و فکر باید وسیله عمل نیک باشد و برای آسانی در تفکر تذکر لازم است زیرا چون ذکر

گردید بر معنی آنچه ذکر گردید فکر میکنید و پس از آن به عمل درمی آورید تا اینکه همه اعمال آرزوی ذکر و فکر بر جسته و ستوده بشوند وازاين است که در قرآن مجید میفرماید :

« ای مردمیکه ایمان آورده اید خداوندرا بسیار ذکر کنید والبته ذکر و یاد خداوند، فکر نیک به ذهن درمی آورد و در جای دیگر میفرماید اشخاصی میباشند که در امور دنیا مشغول هستند ولی از یاد و ذکر خدا غافل نمیگردند و بفرموده مولانا بلخی ، مفهوم دنیا در حقیقت غفلت از ذکر و فکر آفرید گار است هر که ذکر و فکر ش از یاد خداست فعالیت او در امور دنیا ، دنیوی نیست بلکه آن نیز یک گونه عبادت است چنانکه میفرماید : -

چیست دنیا ؟ از خدا غافل بدن	نی قماش و نی زر و فرزند وزن
مال اگر بهر دین باشی حمول	نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است	آب اندر ذیر کشتی پشتی است
هم چنانکه وجودان همه یکسان نیست و در توانائی تن نیز تنوع	
واختلاف است قوه فکر و تمیر کز حواس هم یکنوع نمی باشد ولی عارف	
میکوشد که تا میتواند در ذکر و فکر، حواس خود را بر هدفی تمیر کز	
بدهد و بر آن توجه کامل نماید تا آنرا بسنجد و بداند. از این است که	
عرفاء ذکر و فکر را ستوده اند. مولانا بلخی میفرماید :	

فکر کن تا وارهی از فکر خود	ذکر کن تا فکر گردی در جسد
ذکر گو تا فکر تو بالا کند	ذکر گفتن فکر را والا کند



چون در معنی زنی بازت کند تیر فکرت زن که شهباخت کند

پرفکرت شد گل آلوده گران ز آنکه گل خواری ترا گل شد چونان
 فکر آن باشد که بگشایید هی راه آن باشد که پیش آید شبی
 پس چه فکر عرفانی و دینی باشد و چه فکر دنیوی و علمی آنچه
 لازم دارد نبودن پریشانی حواس و تم رکز یافتن حواس بر هدف است
 و برای رسیدن به این مقصد عرفاء ورزش دم کشی را به نظر آورده اند
 یعنی از یک جانب از بینی نفس طولانی میکشند و در سینه برای چند دقیقه
 نگاه میدارند پس از آن از جانب دیگر از بینی به تأثیر خارج میکنند و ضمناً
 حواس را بر یک نقطه معین تم رکز میدهند تا آنرا درست بسنجند و بدانند
 شیخ سعدی علیه الرحمه گویا به همین ورزش در آغاز گلستان اشاره
 کرده است .

و جمل

در ذکر و فکر ، ناگهان شخص چیزی یا حقیقتی را حس میکند
 یا میشنود که به آن علاقه فراوان داشته یاد رخواب یاد رغنو گی می بیند
 و سروری در او پدید میشود که نمیشود به عبارتی بیان کرد چنین اشتیاق
 و چنین سرور را عرفاء وجود نامیده اند و گویند که از ادراک یا حس کردن
 که محبوب دلشان به آنها نزدیک میشود و سوی آنها متوجه شده چنین
 سروری را می بیند والبته در آن حالت است که عارف بی اختیار میگوید:
 من چه گویم یک رگم هوشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست
 یا بگفته خواجه حافظ :

در نمازم خم ابروی توجون یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

حال و مقام

امام غزالی میفرماید :

اول بامداد باید کار آن روز را در نظر آوریم و بر نامه روز را ترتیب بدھیم و در شب پیش از خواب بر نامه را ببینیم که چه از آن کرده ایم و چه نکرده ایم و کدام عمل را درست انجام داده ایم و کدام یک را نتوانستیم به انجام برسانیم یا به نوع ستد و لخواه نکرده ایم و اگر در آن روز خطای سرزده خودمان را تنبیه بکنیم چنانکه صحابه پیغمبر میکردند و به این ترتیب اخلاق خود را منظم بکنیم و نیز امام غزالی فرموده که برای کامل شدن اخلاق خجسته سه مدارج میباشد – :

نخستین : دور کردن عیوب و نقص اخلاقی .

دوم : تحصیل اخلاق نیک با رهبری یکی از دانشمندان و نیکان .
سیوم : استغراق در حقیقت و اتحاد کامل با اراده و مشیت ایزدی در زمان مرحله دوم و سیوم ، عارف کیفیتی احساس میکند که آنرا عرفاء احوال گفته اند و چون آن کیفیت ذهنی استقرار یابد ، آنرا مقام نامیده اند و علاوه بر این دو کیفیت ، دو حالت دیگر رو میدهند که آنها را قبض و بسط گویند و آن خورسندی یا افسردگی باطن است که بسبب یک عمل نامعاوم جوینده احساس میکند و موقتی است ولی اگر دائمی بشود آنرا ملکه خوانند .

شنیدن آواز موسیقی که نزد متشرعنین مذموم بلکه حرام است نزد عرفاء ممدوح میباشد بشرطی که آهنگ و اشعاری که خواننده میخواند اخلاقی و تحریک کننده توجه به یک حقیقت بر جسته در حمد پروردگار

یا نعت و منقبت باشند و شنونده را سکون و اطمینان بخشنده و انبساط روحی در او پیدا کنند برخی از عرفاء ایران سازم موسیقی را خوب مینواختند و به آهنگ دلکش اشعار هنر فانی میخوانند.

الأخلاق

هدف عرفاء اولاً یافتن اخلاق مثبت و نیک است و چون به اخلاق نیک آراسته شدند و در ذهن صفا و یکسوئی پیدا شد رو به هدف معین گامزن میشوند و آرام ندارند تا آنرا نیابند و از جمله اخلاقی که صوفی باید دارنده آن باشد :

۱- تسلیم است - یعنی تسلیم به مشیت ایزدی و تسلیم به رهنمائی، رهبر روحی که اولاً پیغمبر و بعد استاد روحانی او هست و برای اینکه نظم و یکسوئی و هم آهنگی در اعمال او پیدا بشوند بر استاد معنوی باید ایراد بگیرد یا در گفته او شک و تأمل بکند، چنانکه حافظ میفرماید :

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
۲- اتحاد یا پیوستگی یعنی از علاوه به خواهش‌های نفسانی دست کشیده به مشیت ایزدی متحدد گردد تا اراده او را داده ایزدی بشود .
۳- زهد - ترک مشتیهات و حقیر شمردن آنها، مولانا میفرماید :
ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش پیش آمد پیش او دنیا و بیش و حافظ میفرماید :

مرا به کار چهان هر گز التفات نبود رخ تودرنظر من چنین خوش آراست
توبه یا بازگشت از ناحق به حق
توبه کن مردانه و چون ابلهان توبه را مشکن بترس از نقص آن

احتیاج و حزم - هر عملی که میخواهد بکند باید در آن تأمل نماید و نیک و بد آن را درست بسنجد.

هر طرف غولی همی خواند ترا کای برادر راه خواهی هین بیا
حزم آن باشد که نفرید ترا چرب نوش و دامهای این سرا
حزم چه بود درد و تدبیر احتیاط ازدو آن گیری که دور است از خبات
احسان - خوبی کردن واخ خود در گذشتن نسبت به فرد یا مردم
بیش از آنکه او یا آنها سزاوار چنان خوبی باشند.

ورعدو باشد هم این احسان نکوست که به احسان بس عدو گشته است دوست
و این صفت محمود را در قرآن مکرر ستوده و بزبان خداوند
متعال فرموده ولا نصیع اجر المحسین یعنی ضایع نمیکنیم پاداش
احسان کنند گان را.

اخلاص - که عکس نفاق وریا میباشد مقصود شخص باید در همه
کار و به همه اشخاص مخلص و راست باشد و نگوید آنچه در حقیقت نسبت
به یکی نمیخواهد وهم چنین در بندگی واطاعت به آنکه اورآ آفریننده
و پرورنده خود میداند، صادق ومخلص باشد

این محب حق ز بھر علتی و آن دگر را بی غرض خود خلتی
و آن محب حق ز بھر حق کجاست که ز اغراض وز علتها جداست
ادب - بمفهوم نظم و احترام به احساسات دیگران و قبول شخصیت
در همه افراد مولوی میفرماید :

از ادب پر نور گشت است این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
هر که گستاخی کند اندر طریق گردد اندر وادی حیرت غریق
تو کل - اعتماد بر رحمت و تائید ایزدی. مولانا میفرماید :
گر تو کل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر به بند
رمز الکاسب حبیب الله شنو از توکل در کسب کاهل مشو
رو توکل کن تو با کسب ای عمو جهاد میکن کسب میکن مو به مو
حریت یا آزادی از بندشهای دنیوی به ویژه ثروت. مقصود نه این
است که شخص دارنده نشود بلکه بدارندگی چندان علاوه نداشته باشد
که از فقدان آن حسرت بخورد و به خود رنج دهد، مولوی میفرماید - :
بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر
هین! به ملک نوبتی شادی ممکن ای توبسته نوبت آزادی ممکن
دارندگی مادی ممکن است بدست باشد یا از دست بروز زیرا که
در ثروت دنیا هر کسی پنج روز نوبت اوست و در قرآن میفرماید پیروزی
و کامیابی دست بدست میگردد پس آنچه نوبتی هست نباید تصور کرد
که جاوید است و آنچه جاوید نیست دل بستگی به آن بداندازه آنچه برای
چیز موقتی نیازمند هستیم، باید داشت و بس:

بیم و امید - زندگی دنیا وابسته بربیم و امید است و بیم و امید
تنها از نارضامندی و رضامندی خداوند باید داشت مولانا میفرماید - :
جز خصوع و بندگی و اضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار
تحقیر و طلب - عرفاء ایران عموماً و مولانا خصوصاً تقلید محض
را نپسندیده اند و در حقیقت مفهوم تحقیق و تجسس در حقایق بخصوص
کار کردن ذهن و باطن شخص است بنابرین روایت را باید با درایت
پذیرفت مولانا میفرماید :

منگر از چشم سفید بی هنر	چشم داری تو به چشم خود نگر
گوش کولان را چرا باشی گرو	گوش داری توبه گوش خود شنو
هم به رأی و عقل خود اندیشه کن	بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن

قناعت – و این فضیلت نزد عرفاء عکس آزست یعنی به آنچه رسید خوش باشد و اگر بیشتر خواهد بیشتر بکوشد ولی از آنچه رسیده ناخوش نباشد. مولانا میفرماید :

آن ز فقر و قلت دونان جداست
قلتی کان از قناعت وز تقاست
وین ز گنج زر به همت بر جهاد
حبدای گر آن بیا بد سر دهد
از قناعت هیچ کس بی جان نشد
وز حریصی هیچ کس سلطان نشد
کسب و کوشش – باید کوشید تا به هدف رسید خواه آن کوشش
برای تحصیل اشیاء دنیوی باشد یا خوبیهای معنوی زیرا بنا بر فرموده
قرآن بشر همان است که برای آن میکوشد.

کسب کن سعئی نما و جهد کن تا بدانی سر علم من لدن
گرچه جمله این جهان بر جهاد شد جهد کی در کام جا هل شهد شد
این است مختصری از افکار و اخلاق و هدف عرفاء ایران که در
مئتوی مولانا جلال الدین بلخی می یابیم. نادانی بشر و سیله داش او
هست تا به حرکت در آید و بکوشد تا بداند و بنا بر فرموده مولانا مشیت
ایزدی چنین بود. میفرماید :

کوشش بیهوده به از خفتگی دوست دارد دوست این آشفتگی
ناله از اوی طرفه کو بیمار نیست آنکه او شاه است او بیکار نیست
کل یوم هو فی شان ای پسر بهر این فرمود رحمن ای پسر
تا دم آخر دمی فارغ مباش اندرا این ره میتراش و میخر اش
که عنایت با تو صاحب سر بود تا دم آخر دمی آخر بود
هر که میکوشدا گر مردوزن است گوش و چشم شاه جان بر روزن است
پس باید کوشید و هر کس به خیالی میکوشد میفرماید - :

نیست و ش باشد خیال اندرونان
از خیالی صلحشان و جنگ شان
آن خیالاتیکه دام اولیاست
و وسائلی که عرفاء برای کامل شدن جنبه بشری و ستوده شدن
اخلاق دریافت‌های از این قرار استند - :

۱ - باید شخص اصولی را که بحق میداند برگزیند و به آن
ضمیمانه عمل کند خویش را متفرد نداند بلکه فردی از جامعه بشر بداند
و با همه هم‌رنگ و همساز گردد و درد هم‌را درد خود پندارد
۲ - خواهش‌های حیوانی و نفسانی را به اختیار درآورد. بنده نفس
اماره نشود بلکه نفس اماره را بنده خویش سازد .

۳ - اراده خویش را با اراده کل همنگ‌سازد از نقرت و کدورت
و خود خواهی و انتشار حواس باطن خود را محفوظ دارد ترس را تا
میتواند از خود دور کند و چون در این حالت استوار شد آنرا مرحله
اثبات گویند .

۴ - نمایش‌های دنیوی را به بیند و به اندازه دیدن استفاده کند
و بگذرد . آنرا جاوید نشمارد .

چون بروسائل فوق دست یافت و خداوند نفس خویش گشت
اورا انسان کامل گویند واواز همه آلوه گیهای پست پاک و بشری هست
که در قرآن به زبان خداوند میفرماید :

انی جاعل فی الارض خلیفة . ما گرددانیدیم اورانائب خود بر زمین
مولانا میفرماید - :

دید شخص کاملی پر مایه‌ای آفتایی در میان سایه‌ای

میرسد از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال
آن ولی حق چو پیدا شد زدور از سراپایش همی میریخت نور
علاوه بر مشنوی، چنانچه اشاره شد، مولانا دیوانی دارد بنام دیوان
شمس تبریز و این چند بیت از آن نقل میشوند –

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
زاین همراهان سست عنصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آن آرزوست



به بستی چشم یعنی وقت خواب است ندخواب است این، حریفان راجواب است

شیخ حسین و شیخ محمود شبستری

تصنیف او بنام گلشن راز که در یکهزار بیت در سنّه ٧١٧ هـ
گفته شده، پس از مشنوی مولانا بلخی یکی از مستند ترین نوشته در
عرفان است.

شیخ محمود دردهی بنام شبستر نزدیک تبریز در سنّه ١٢٥٠ میلادی ولادت
یافت و هفتاد سال زندگی کرد پدر او عبدالکریم ابن یحیی بنابر نوشته
واله داغستانی با کمال اصفهانی خویش بود، مشنوی گلشن راز را مستر
ون فیلد (E. H. Whirfield) با مقدمه بسیار سودمند، به انگلیسی
ترجمه کرد.

این کتاب در پانزده پرسش و پاسخ با تمثیل که در تائید و توضیح
پاسخ گفته شده به پایان میرسد.

پرسش نخستین :

نخست از فکر خویشم در تحریر که چبود آنکه گویندش تفکر تا ذکر و فکر نباشد ، جوینده مقصود را نمی یابد و نزد عرفاء نتیجه فکر برد و گونه است. یکی از کوشش یا استدلال به مقصودی میبرد و دیگر به کشش و فیض ایزدی. در آغاز کوشش و در انجام کشش لازم است مولانا شبستری در جواب میفرماید — :

اولاً مقصود — :

تفکر رفتن از باطل سوی حق به جزو اند بیدین کل مطلق از نامعلوم به معلوم واژ کثرت بسوی وحدت است دانشمندی که در اشیاء مادی کاوش میکند از مرکبات بسوی عناصر میرود و چون عنصر را دانست نیروئی که در آن پنهان است آنرا میجویند و از آن استفاده میکند هم چنان عارف در کثرت وحدت را جستجو میکند و البته وسیله او استدلال است و آزمایش و چون حد استدلال و کاوش عقل به نهایت رسید بنا بر فرموده قرآن مجید جوینده به سدرة المنتهى پیوست ، کشش ایزدی باید به یاری او برسد. بنا برین شبستری میفرماید در آن مرحله:

درآدرودای این که ذاگاه	درختی گویدت اني انالله .
هر آنکسر را که ایزدراه ننمود	زاستعمال منطق هیچ نگشود
بفرموده مولانا بلخی — :	
پای استدلالیان چوبین بود	پای اشیاء میفرماید :

پرسش دوم :

کدامی فکر ما را شرط راه است چرا گه طاعت و گاهی گناه است
در پاسخ میفرماید :

در آلاء یعنی بخشش های ایزدی که اشیاء جهان تن باشند و به

کنه آنها عقل بشر به کوشش میرسد باید فکر کرد و حقیقت آنها را
دانست و از مجازسوی حقیقت رفت میفرماید :

پاسخ - :

در آلاء فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است
بودا دانشمند بزرگ هند نیز هم چنین فرموده که در مجردات
و آنهم مجرد محض که باری تعالی باشد بقوه استدلال پی بردن سعی
بیهوده و میخ درستگ کوفتن است. اورا پس پرده یاد رآئینه هیولاء باید
دید و سنجید و آنرا عرفاء تجلی جمالی گفته اند و اگر یکی بخواهد
مستقیماً اورا درک کند از نور جلال فانی میگردد.

محال محض دان تحقیل حاصل	بود در ذات حق اندیشه باطل
که تاب خود ندارد چشم خفاش	رها کن عقل را با حق همین باش
تر حاجت فتد با جرم دیگر	اگر خواهی به بینی چشمه خور
توان خورشید تا بان دید در آب	چو چشم سر ندارد طاقت تاب
و در نمازنیز ما به یکی از صفات ایزدی که بدان علاقه زیادی داریم	
خطاب میکنیم و میگوئیم میستائیم الله را که رب همه جهانها و عوالم	
زندگی و بالیدگی ما هست .	

پرسش سیوم - :

که باشم من مرا از خود خبر کن چه معنی دارد اnder خود سفر کن
در پاسخ میفرماید - :

کلمه من به مفهوم حقیقی جز ذات باری تعالی کسی دیگر را سزاوار
نیست زیرا که وجود حقیقی او هست و تنها او هست که میتواند «من»
بگوید وغیر از آنچه هست اگر من بگوید آن من اصل نیست بلکه

عرض است چون روزنه های مشکلتی که مشکلات نیستند و آن «من» اصلی برتر از همه من و همه جان و تن میباشد. زیست بشر بر زخی هست میان زیست بالذات و عدم محض. و تشبیه دیده دزیست را به بہشت و جهان تن یا امکان را به دوزخ و هر چند بشر مادی بیشتر شد، بیشتر دوزخی میگردد و هر چند رو به حیات رفت، پر تو خورشید حیات یا زیست بیشتر بر او هیتابد پس فنا فنا مادیت و اخلاق ناستوده، روان بشر را روبروی خورشید حقیقت می آورد و از نور او تابنده میکند.

مولانا میفرماید – :

چون شود اوصاف اخلاقت نکو
هر که دارد در جهان خلق نکو
ما یه دوزخ چه باشد خلق بد
جمله اخلاق و اوصاف ای پسر
گاه نارت مینماید گاه نور
آنچه گفتم هست آن عین الیقین

هست جنت خود توئی ای نیک خو
هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی
مخزن اسرار حق شد جان او
خلق بدآمد به راه راست سد
هر زمان گردد ممثل در صور
گاه دوزخ گاه جنات است و حور
نی ز استدلال و تقلید است این

پاسخ شبستری چنین است :

به لفظ «من» کنند ازوی عبارت
تو اورا در عبارت گفته‌ای «من»
مشبکهای مشکلات وجودیم
که این هر دوزا جزای «من» آمد
دانشمندان هند نیز گفته‌اند «دت توام اسی» یعنی آنچه هستی
تو هستی و بس و آن تو را من نیز میتوان گفت «آنچه هستم من هستم»

همه حکم شریعت از من و تست
من و تو چون نماند در میانه
و مولانا فرموده - :

بی نشان شو از همه نام و نشان
از خمار ما و من هر کوبه رست
کی مقید واصل مطلق شود
در حقیقت ما و من سد رهست
تا به بینی روی جانان را عیان
از شراب و صلجانان گشت هاست
عارف حق آن بود که حق شود
من نگوید هر که از حق آگه است
امتیاز میان واجب و ممکن یا اصل و عارض به تعیین است و تعیین
امر اعتباری و وهمی است .

تعیین نقطه و هم است بر عین چو صافی گشت عینت غین شد عین
در قرآن مجید ، در سوره نجم میفرماید ثم دنی فتدلی و کان قاب
قوسین اوادنی که او نزدیک آمد و چنان نزدیک شد که گویا فاصله میان
ما به اندازه درازی دو کمان بود که پهلوی هم بگذارند و عرفاء مفهوم
این دو آیه را چنین گرفته اند که فاصله به مطلوب حقیقی دو گام یا به
اندازه دو کمان بیش نیست یکی همه اشیاء را حق بیند و دیگر از نیستی
در گذشته بسوی هستی یا حقیقت رود .

چنانچه پیش اشاره شد و از ابیات مولانا شاهدآور دیم ، محمود
شبستری نیز در وصف دل میفرماید - :

بد آن خوردی که آمد حبه دل
درو ور جمع گشته هر دو عالم
مولانا نیز فرموده - :

در حقیقت دان که دل شد جام جم
مینماید اندر و هر بیش و کم

در دل صافی نماید حق جمال	دل بسود مرآت ذات ذوالجلال
در دل مؤمن بگنجد این و آن	حق نگنجد در زمین و آسمان
مظہر شانش کماهی دل بود	مظہر شان الهی دل بسود



هر طرف صد کعبه و صد معبد	هست در هر صورتش صد بتکده
گه مقامش عالم سفلی بود	گه بطرف عالم علوی رود
گاه واصل گردد و گه منقطع	گه مجرد میشود گه منطبع
گاه محض عقل باشد گاه نفس	گه ملک میگردد و گه دیونحس



اهل دل شو یا که بنده اهل دل ورنه همچون خر فروماني به گل
هر که را دل نیست او بی بهره است در جهان از بی نوائی شهره است
روبه اسفل دارد او چون گاو و خر نیستش کاری به جزا خواب و خور

تفکر در نفس یا نفس شناسی و ذهن شناسی -

در این خصوص عرفه بسیار گفته‌اند در قرآن مجید نیز میفرماید:
و فی افسکم افلا تبصرون ^{۲۹} و در نفس خود تان آیا (فکر
نمیکنید) و نمی بینید ؟ !

محمد شبستری در تمثیل چهارم بر پرسش دوم میفرماید - :
چون یک جانب تاریک شد خورشید را میتوان دید هم چنان
حقایق مجرد را بدچشم مرکب مستقیماً نمیتوان دید ولی از پشت آئینه
آلاء یا اشیاء تنی ممکن است . میفرماید - :

چو پشت آینه باشد مکدر	نماید روی شخص از روی دیگر
شعاع آفتاب از چارم افلاک	نگردد منعکس جز بر سر خاک

وبشريکه بهخوي پست خود راه هر نگ و مانند حيوانها درند گان
کرده در اصل - :

جهان عقل و جهان سرمایه تست زمین و آسمان پیرایه تست
يعني عقل و جان بشر که حقير مينمايند ، ميتوانند به عقل کل
ونفس کل مربوط گردن و آنوقت - :

طبيعي قوت توده هزار است
ارادي برتر از حد و شمار است
ومولانا بلخی ميفرماید - :

هردو عالم گشته است اجزای تو
برتر از کون و مکان ماوراء تو
لامکان اندر مکان کرده مکان
بي نشان گشته مقيد در نشان
جمله عالم هست حاجتمند تو
تو گدایانه چه گردي کو بکو
مانع راه تو هم هستي تو است
نيست شو تا ره بخود يابي درست
بعقیده عرفاء بشر جان جهان است يعني پرتو روان بشر در همه
موجودات ميتا بد و ازاي نرو او ميتواند با همه موجودات مربوط گردد
و آنانرا بشناسد .

پرسش چهارم - :

مسافر چون بود ره رو کدام است کرا گويم که او مرد تمام است
از مرد تمام مقصود انسان كامل است در پاسخ ميفرماید - :
کسی کوشد زاصل خويش آگاه گفته اند هر که خود را شناخت
خدا را نيز ميتواند بشناسد و گفته سقراط هست که « خود را بشناس »
مسافر آن بود کو بگزدد رود ز خود صافي شود چون آتش از دود
سلوکش سير گشفي دان ز امكان سوي واجب به ترک شين و نقصان
به عکس سير اول در منازل رود تا گردد او انسان كامل

پیش از این سیر بشر چه در هبوط و چه در صعود بفرموده مولانا بلخی بیان شد یعنی روان بشر از عالم تجرد بر هیولا^گه بهوط کرده و کاملاً از عالم مادی بر خوردار شده به اصل خود باز گشت کند و همان عوالم که در نور دیده بصورت دیگر باز پیموده به مبدأ می‌پیوندد در زمانی که به هیولا^گه پیوسته قوه عاقله او تمیز میان مدرکات میدهد و به آنها آشنا میشود و استفاده مادی میکند تحریک به اراده و اراده به ادراک است و تا زمانی که به جهان پیوستگی دارد، برخی صفات در او پیدا میشوند که اگر تحت اختیار در آیند زیان نمیرسانند بلکه از آنها استفاده مادی میکنند چون شهوت و خشم و حب تقوق و حب زندگی مادی وغیره و در آن عالم حواس ده گانه به او یاری میکنند از آنها پنج حواس ظاهر میباشدند و پنج دیگر را حواس باطن گویند وقوای دیگر که برای زندگی مادی لازم میشوند و در تن بشر وجود دارند از این قرار هستند – :

قوه غضب، قوه شهوت، غاذیه، نامیه، مولده، مصوروه، جاذبه، هاضمه، ماسکه، دافعه، مدر که، محركه و با این قوای بیست و دو گانه زیست درست میشود و هوش و تن درست کار میکند و از آلاء یا بخشش های ایزدی که بصورت اشیاء می‌بیند استفاده میکند ولی باید بداند که همه اینها تقریحی و موقعی میباشدند و هدف او نیستند و اگر آنها را هدف و نهایت آمال خود بدانند در آن صورت شبستری میفرماید – :

اگر گردد مقید اندرين دام به گمراهی بود افزون زانعam
و پس از آنکه از یکسو از آلاء استفاده کرد و از سوی دیگر رو به هدف رفت :

دلش با لطف حق هم را گردد وز آن راهی که آمد باز گردد

پیغمبر ان و نیکان روز گار که موسس دین شده اند اینها میخواستند
که اجتماع در عین حال که به مادیات مشغول است جنبه معنوی را نیز
دارا باشد و از اینرو بیشتر به معنویات و اخلاقی پرداخته اند و البته آنچه
آنها نشان داده اند برای بازگشت به هدف لازمی میباشد و ضمناً آنچه
دانشمندان طبیعت گفته اند نیز سودمند است و سالک از هردو باید استفاده
کند ولی از هر چه که مانع از وصول به هدف است اعراض نماید و چون
از یکسو از پیچیدگیها و قیود ماده آزاد و از سوی دیگر بر آنان ناظر و از
آن استفاده موقعی نیز میکند، به مقامی رسد که شبستری میفرماید:
رسد چون نقطه آخر به اول در اینجا نه ملک گنجد نه مرسل
بقائی یابد او بعد از فنا باز رود ز انجام ره دیگر به آغاز
و شخصی کامل همه ذرات را در پرتو تجلی ذات یگانه فانی بیند و
وجود آنها را در حقیقت وجود حق داند و این مقام معنوی را محقق
خوانده اند و چنین پاکان بفرموده مولانا :

آن جماعت کز خودی وارسته اند در مقام بیخودی پیوسته اند
فانی از خود گشته و باقی به دوست جملگی مغز آمده فارغ ز پوست
مقصد و مقصد ایجاد جهان محرومان بزم ووصل دلسستان
گر قبول خاطر ایشان شوی شد مسلم بر تو ملک معنوی
ولی آنان :

از ریاضت نیست یکدم او جدا	با چنین قربی که دارد با خدا
از بد و نیک جهان آگاه شد	ز آنکه هر کو مقتدا راه شد
چون رهاند خلق را ازیست غم	گر نباشد در عمل ثابت قدم
تابعش را میل طاعت دائم است	مقتدا چون در ریاضت قایم است

زانکه باشد تابع اعمال پیر هر مریدی صادق از صدق ضمیر عمرها گر او ریاضت میکشد روزوش را صرف طاعت میکند دمدم بیند جمال دیگر او لاجرم دائم بود در جستجو و البته هر عملی که او میکند، خواه بصورت عبادت یا به نوع نیازمندیهای تنی، چونکه الله و بفرمان ایزدی هست در حقیقت ریاضت است بنابرین هیتوان گفت که همه اعمال او در شبانه روز سلسله‌ای از عبادت میباشند.

چو شد در دائره سالک مکمل رسد هم نقطه آخر بـه اول
بدان کاریکه اول بود بر کار د گر باره شود مانند پر کار

پرسش پنجم - :

شناسایی تو آمد عارف آخر که شد بر سر وحدت واقف آخر پاسخ - :

کسی بر سر وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر موافق مقصود او که در هیچ مقام تو قف نمیکند و سیر خود را جاری میدارد تا بـه هدف بر سد خواه هدف او دانش مادی باشد یا معنوی چنانچه در قرآن مجید میفرماید که: شخص به آنچه میکوشد آنرا می یابد و مولانا گفته - :

هر که میکوشد اگر مرد و زن است
گوش و چشم شاه جان بر روزن است
چنانکه گفتیم اگر اعمال ما بنا بر بجا آوردن به فرمان ایردی باشند خواه دنیوی یا روحانی عبادت هستند و ما معنی را ناچاریم که در صور به بینیم تا اینکه از جهان تن و تر کیب آزاد گردیم شیخ اوحد الدین

کرمانی میفرماید - :

ز آن مینگرم به چشم سرد صورت
زیرا که ز معنی است اثر در صورت
معنی نتوان دید مگر در صورت
این عالم صورت است و ما در صورت

پرسش ششم - :

اگر معروف و عارف ذات پاک است چه سودا در سر این مشت خاک است
پرسش این است که چون دانا و دانسته و دانش، یگانه هستند
و غیر از یگانه حقیقتی دیگر نیست، پس بشر چیست و چرا باید به خود
رنج دهد بکوشد و بخواهد به مقامی برسد او که عدم است معدوم
خواهد ماند.

پاسخ - :

جز او معروف و عارف نیست دریاب ولیکن خاک می یابد ز خور تاب
عجب نبود که ذره دارد امید هوای تاب ماه و نور خورشید
در آن روز یکه گلها می سرشنند به دل در قصة ایمان نوشتهند

مقصود این است - :

درست است خواه و عارف و معروف یادانا و دانسته شده نیست و بشر
ساخته از هیولاء یا بفرموده قرآن مجید گل هست ولی چون خورشید
هستی بر گل بتا بد آنرا نورانی سازد بنابرین گل یا عدم را با نور یا
هستی علاقه طبیعی پیدا شده که تاخور بر آن میتا بد پاینده است
چنانکه ناییننا رنگ را احساس نمیتواند بکند، هم چنان چشم
خود از دیدن و احساس کردن احوال عقبی که آینده بشر است عاجز
است، ولی - :

ورای عقل طوری دارد انسان
که بشناسد بدان احوال پنهان

یعنی جز خرد ، در بشر قوه‌ای هست که بوسیله آن بر رازهای پنهان خلقت میتواند پی برد و این قوه را :
 بسان آتش اندر سنگ و آهن نهادت ایزد اند رجان و در تن
 و این ادعائی هست که عرفاء نموده‌اند جوینده گفته آنان را باور کرده بکوشید تا در خود به بیند و از آن استفاده بزرگ کند .
 پرسش هفتم - :

کدامین نقطه‌را نطق است انا الحق چه گوئی ؟ هر زهای بود آن مزلق از آنجا که هستی یگانه هست و بتا بش آن بشر هست نما شده پس منصور لغزش خورده و اشتباه کرده که گاهی میگفت انا الحق یعنی من حق هشتم .
 پاسخ - :

انا الحق کشف اسرار است مطلق به جز حق کیست تا گوید انا الحق همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی می‌ست گیر و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیل اند دایم بدین معنی همی باشند قایم میفرماید که این گفته منحصر به منصور نیست بلکه همه ذرات عالم در آن شریک اند و فرق نمیکند اگر بگوید هر چه هستی توئی یا منم زیرا که جزا و بمفهوم حقیقی من دیگر وجود ندارد در قرآن مجید میفرماید -

وان من شئی الا یسبح بحمدہ که نیست چیزی که آن خداوند متعال را نستاید و به او تسبیح نگذارد پس چون خویش را پنهان کاری کرده یعنی وجود خیالی خود را بر هم ندی توهمند حلاج واراین دم بر آری

اگر از درختی ندا بر آید که انی انا اللہ یعنی نیست مگر من پرورد گار
 روا باشد که بشری نیز هم چنان از شدت علاوه صدا در آرد و اینکه
 منصور حلاج را متشرعین به چنان گفته اش ایراد گرفته و اورا کافر گفته
 به دار آویختند قصور از منصور نبود بلکه تقصیر از جهل متشرعین عصر او
 بود. بفرموده مولانا –

چونکه حکم اندر کف زندان بود لاجرم ذوالنون در زندان بود



من و ما و تو و ما هست یکچیز که در وحدت نباشد هیچ تمییز
 هر آنکو خالی از خود چون جلاشد انا الحق اندر و صوت و صدا شد
 مقصود - موجود دووجهت دارد جهتی من حیث تعین که بسبب آن
 شخصیت پیدا میکند و دیگر را من حیث الحقيقة گویند که وجه
 یگانه است که بصور مختلف تجلی میکند و تنها او پاینده است و غیر
 او معدوم و فانی میباشد چنانکه در قرآن مجید فرموده وما عند الله باق
 آنچه نزد خدا و از خداست پاینده هست .

شود با وجه باقی غیرهالک یکی گردد سلوك و سیر سالك
 خود را از خود خالی کردن مقصود نه این است که خود را عدم
 محض تصور بکند بلکه از عالم تعینات که خود اونیز از آن است برخیزد
 تا حق تجلی کند و بداند که غیر حق موجودی بمفهوم حقیقی نیست
 بنده حق نمیشود و نه حق بنده میگردد و تعین شده یعنی ممکن را نه
 هست میتوان گفت و نه نیست. وجود اواتباری هست واصل او بر عدم
 بودن او باقی است.

جز از حق نیست دیگر هستی «الحق» هو الحق گواگر خواهی انا الحق

پرسش هشتم -

چرا مخلوق را گویند و اصل سلوک و سیر او چون بود حاصل پاسخ -

وصال حق ز خلقیت جدائی است ز خود بیگانه گشتن آشناei است
چو ممکن گرد امکان برسفاند به جز واجب دگر چیزی نماند
میفرماید که: هیولاe يا عالم عدم کدد دیگر الفاظ امکان مینامند
ممکن نیست بهستی يا واجب و اصل گردد زیرا که معصوماً کن است
که بر او هستی میتابد و صور پیدید میگردد، صورت بدون هیولاe صورت
نمیشود و هیولاe بدون صورت عدم محض است. پس هردو معنی صورت و
هیولاe وجود امکانی دارند و آنچه امکانی و اعتباری هست به مفهوم حقیقی
وجود ندارد پس :

تسرا قربی شود آن لحظه حاصل شوی تو بی تؤئی بادوست و اصل
یعنی آنچه حقیقت بشر است غیر از تن و ذهن او هست و تنها او
میتواند سیر تکامل را جاری داشته بهمبداء خود که غیر از هیولاe صورت
است و اصل گردد. پس بشری که آرزو دارد کامل گردد باید روح گردد
واز جهان تن صورت در آمده جهان معنی شود. در این نکته میان فلاسفه
اختلاف است و از موضوع این نامه خارج است و اختلاف در این است که
آیا جز تن صورت، حقیقتی سیوم هم هست یا همین دو میباشد و آیا
ارواح از یک اصل میباشد یا هر یک در خود استقلال دارند.

پرسش نهم -

وصال و ممکن و واجب بهم چیست حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست
در پاسخ شیخ محمود شبستری عقیده شهاب الدین شهید شهروردی

را پیش آورده میفرماید -

پاسخ - :

قریب آن است کورا رش نور است بعید آن نیستی کز هست دوراست
مقصود - برای توضیح فرض کنیم که هستی خورشیدی است که
نورش عالم امکان را فرا گرفته و آنچه نزدیک به خورشید است منور تر
وهر چه دورمیگردد تاریک تر میشود همچنین فردی که در تاریکی مادی
فرورفته از نور خورشید هستی بی بهره یا کم بهره میشود و به الفاظ دیگر
درجهم است و به زنجیرها و پابندیها و آزارهای مادی مبتلاست و او که
از ماده رو بر تافته و رو به خورشید هستی آورده روزبه آن نزدیکتر
شده پس از طی مراحل معین بفرموده قرآن مجید - : یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الى ربک راضیة هر ضیه . ای نفس آرمیده باز گرد
بسوی پروردگات در صورتیکه خوشنود در خود خوشنود ازاوهستی که
پروردگارت باشد از این است که حافظ علیه الرحمه میفرماید بخشش
ایزدی همواره هست ولی نفس حیوانی ما از آن ما را چندی بی بهره
میکند و بجای اینکه روی ما بسوی هستی و پشت بسوی عدم باشد
رو بسوی عدم و پشت بسوی هستی است و بنابرین در تاریکی نیستی نا
تمایل به نیستی پاینده هست هم خالدون یعنی برای ابد خواهیم ماند.

خواجه میفرماید -

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام هاست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
بشر هم چنانکه استعداد بازگشت را دارد در مرحله‌ای واقع

شده که کاملاً عالم تر کیب است و میتواند از هر دو بر خودار گردد و یکی از دورا بر گزیند از این روشیخ محمود میفرماید -

اگر در خویشتن گردی گرفتار حجاب تو شود عالم به یکبار توانی درد و رهستی جزء اسفل توانی با نقطه وحدت مقابل و در آخر شبستری میفرماید بشر را که به احکام شرع و اخلاق ستد و ملک کرده اند برای این است که به استحقاق بر تر رود و مراحل تاریکی و نور را سیاحت کرده به اصل پیوند دارد. این رحمت است نه عذاب میفرماید -

به تکلیف اردهائی یابی از خویش غنی گردی به حق ای مرد در ویش مقصود از تکلیف کوشش است که بوسیله بندگی و صفات خجسته باید بجا آورد .

پرسش دهم :

چه بحر است آنکه لطفش ساحل آمد ز قعر او چه گوهر ؟ حاصل آمد در پاسخ تمثیلی آورده است که هستی دریائی هست، ساحل آن قوه بیان و مرواریدیکه از آن درمی آید داشت و دل و صدفی که غلاف آن مروارید ها شده حروف میباشد که وسایل بیان هستند میفرماید - :

صدف حرف و جواهر دانش و دل	یکی دریاست هستی نطق ساحل
نگردد قطره ای هر گز کم ازوی	هزاران موج خیزد هردم ازوی
غلاف در او اصوات و حرف است	وجود علم از آن دریای ژرف است

بهم چنین -

بخارش فیض و باران علم اسم است	تن تو ساحل و هستی چو دریاست
-------------------------------	-----------------------------

خرد غواص آن بحر عظیم است
که اورا صد جواهر در گلیم است
دل آمد علم را مانند یک ظرف
صفات عدل یا میانه روی و عفت و شجاعت یا شکیبائی و خون سردی
در شداید میباشد هر کس این صفات را داشت و حکمت را با آنان
توأم کرد .

بسیط الذات را مانند گردد میان این و آن پیوند گردد
از عالم فساد و ترکیب در آمده بسیط و مجرد شود و این ارتقا
البته برای تن نیست بلکه برای روح است .
پرسش یازدهم -

چه جزو است آنکه او از کل فزون است طریق جستن آن جزو چون است
پاسخ :

وجود آن جزو دان کر کل فزون است که موجودات کل زین بازگون است
بود موجود را کثیرت بر ونی که او وحدت ندارد جز درونی
مقصود - باطن وجود وحدت است و ظاهر آن کثیرت نمایشده
و اگرچه وجود بسبیب یگانه بودن جزو شمرده میشود ولی بر ظاهر که
کثیرت نماست محیط و مسلط است اگر وحدت نباشد کثیرت در میان نیست
ولی اگر کثیرت نباشد وجود باقی است و از این و در قرآن میفرماید
کل من علیها فان ۵۵ یعنی هرچه در این جهان بصورت کثیرت بنماید
پایینده نیست زیرا که چیزی در این جهان تن نیست که به یک حالت
بماند عدم گردد ولا یقی زمانیں ولی یقی وجہ ربك ذو الجلال والاکرام
یعنی پایینده و جاوید است ذات پرورد گار تو که صاحب جلال و گرامی

داشتن است شبستری میفرماید :

چو کل از روی ظاهر هست بسیار بود از جزو خود کمتر به مقدار ولی .

ندارد کل وجودی در حقیقت که از چون عارضی شد در حقیقت همه اشیاء چه جاندار و چه بی‌جان بدون ایست و مسلسل در تغییر هستند در او چیزی دو ساعت می‌نماید دران لحظه که می‌میرد بزاید و بنابرین مرگ بر سه نوع است :

۱- یکی مرگ طبیعی یا تغییر حالت که هر لحظه نوع دیگر می‌شود
۲- مرگ اختیاری ، که شخص در اخلاقی و زندگی خود تغییر میدهد و در قرآن مجید اشاره شده می‌فرماید : لایتغیر ما بقوم حتی یغیر و ما با نفسهم ^{۱۳} که تغییر نمیدهد (خدا) در حالت قومی تاخوذشان تغییر ندهند به آنچه در نفس آنهاست .

۳- مرگ نهائی یا مرگی هست که اعضای بدن چه ظاهر و چه باطن از فعالیت بازماند و تن متلاشی گردد و پس از چنین مرگ عوالم دیگر هستند که باید طی بشوند و هر آنچه هست بالقوه در این دار ب فعل آید در آن عالم بد یک بار تا اینکه پس از در نور دیدن عوالم دیگر

چو عریان گردی از پیراهن تن شود عیب و هنر یکباره روشن همه پیدا شود آنجا ضمایر فرو خوان آیه تبلی السرایر و آنوقت هست که اعمال همه عالم بصورت ثواب یا عذاب در آیند همه اخلاق تو در عالم جان گهی انوار گردد گاه نیران پرسش دوازدهم :

قدیم و محدث از هم چون جدا شد
که این عالم شد آن دیگر خدا شد
در پاسخ میفرماید :

هر چه هست حقیقت است و غیر از آن چیزی وجود ندارد و بنابرین :-
نه آن این است نه این میشود آن و جهان کثیر اعتباریست و برای
توضیح آن میفرماید :-

برویک نقطه آتش بگردان که بینی دایره از سرعت آن
دایره حقیقتی ندارد و همچنان است کثیر موجودات که در حقیقت
یک وجود است در پرسش سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ، اصطلاحات و
تشبیهاتی میباشد که عرفابکار برده اند و اینها همه جنبه شاعرانه دارند در
پرسشدوازدهم چنین میفرماید :
چه خواهد مرد معنی زآن عبارت که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از سر زلف و خط و خال کسی کاندرا مقامات است و احوال
پاسخ : -

هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکس آفتاب آن جهان است
جهان چون خطوط خال و چشم و ابر و سر که هر چیزی بجای خویش نیکوست
تجلى گه جلال و گه جمال است رخ و زلف معانی را مثال است
در بیت آخر مقصود این است که برای تجلی جلال رخ و برای
جمال زلف بکار برده اند و البته در هر دو تشبیه نسبتی به تجلی دو گانه
هست و عرفان ناچار هستند که مجردات را به الفاظ مخصوص محسوسات
بیان کنند تا قصدشان محسوس گردد و بنابرین : -

چو اهل دل کند تقریر معنی بمانندی کند تفسیر معنی
تناسب را رعایت کرد عاقل چو سوی لفظ معنی گشت نازل

ولی تشبیه کلی نیست ممکن زجست و جوی آن مینیاش ساکن
پرسش چهاردهم :-

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن آخر چه دعوی است
پاسخ :

شراب و شمع و شاهد عین معنی است که در هر صورتی اورا تجلی است
یعنی :-

شمع و شراب ، ذوق ، عرفان و از شراب مقصود پاکی و بی خودی و
توجه به روی حقیقت است که در قرآن مجید آنرا ستوده می فرماید و
سقاهم ربهم شرابا طهورا ^{۷۶}_{۲۱} یعنی می آشامد پروردگار به آنان شرابی
پاک و شرابی که عرفاء می جویند این شراب است که ساقی آن پروردگار
مینیاشد .

طهورا - می بود کن لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت هستی
پرسش پانزدهم :

بنت وزنار و ترسائی درین کو همه کفر است و گرن نه چیست بر گو
پاسخ :

بـتـ اینـجاـ مـظـهـرـ عـشـقـ اـسـتـ وـ وـحدـتـ بـوـدـ زـنـارـ بـسـتـنـ عـقـدـ خـدـمـتـ
زـ تـرسـائـیـ غـرـضـ تـجـرـیدـ دـیدـمـ خـلاـصـ اـذـ رـبـقـةـ تـقـلـيـدـ دـیدـمـ
جـنـابـ قـدـسـ وـحدـتـ دـيرـخـانـهـ اـسـتـ کـهـ سـيمـرـغـ بـقاـ رـاـ آـشـيـانـهـ اـسـتـ
اـيـنـ اـسـتـ مـخـتـصـرـیـ اـزـ گـلـشـنـ رـازـ وـ گـذـشـتـهـ بـرـايـنـ نـامـهـ ،ـ شـبـستـرـیـ
نوـشـتهـهـاـیـ دـیـگـرـ دـارـدـ کـهـ هـمـ چـنـانـ سـودـمنـدـمـیـنـیـاـشـدـ اـزـ جـملـهـ:

۱- حق الیقین در هشت فصل از ظهور ذاته حق تعالی و مقام معرفت
ومظاہر تنزلات و ظهور صفات حق و علم و وحدت و کثیر وغیره

۲- رساله شهید.

۳- سعادت نامه

رباعیات نیز دارد و او مرید امین الدین لاهیجی بود که او را نجم الدین نیز خوانده است.

ابو عبدالله مشرف بن مصلح معروف به مصلح الدین شیخ سعدی. در شیراز ولادت یافت و در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ به رحمت ایزدی پیوست تاریخ ولادت او محقق نشده عمر طولانی کرد و در سن یازده یا دوازده به قصد تحصیل به بغداد رفت و در آنجا بیست سال بماند و هنوز از سن بیست و شش نگذشته بود که به دانش و فضل معروف گشت به شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت داشت و مولانا جلال الدین بلخی را ملاقات نمود بزرگواری بود ادیب کامل و حکیم و عارف و شاعر و جهان گرد که نظریش در تاریخ ادب ایران ندرتاً پیدا میشود گفته اند که :

در شعر سه تن پیمبرانند	هر چند که لانبی بعدی
ابیات و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

ولی بجای سه ، پنج موزون تر است به این ترتیب که در مثنوی رزمی فردوسی و در مثنوی غنائی و بزمی نظامی و در قصیده انوری و در مثنوی عرفانی مولانا جلال الدین بلخی و در غزل شیخ سعدی. هر یک از اینها در رشته خود بی نظیر هستند. آنچه مولانای بلخی در ضمن تمثیل و داستان مطالب عرفان را بیان فرموده شیخ سعدی در ابیات غزلهای شیرین و دلکش نشان داده ولی نامه مخصوصاً در عرفان نه نگاشته خصوصیت شیخ علیه الرحمة در این است که او همه دان بود و نه تنها استاد شعر بلکه استاد نثر نیز بوده و عبارت نثر او چنانکه در گلستان می خوانیم عبارتی

است که کهنه شدنی نیست. برای هر زمان تازه است و پیر و جوان از آن برخوردار می‌شوند و گذشته بردونامه سودمند یعنی گلستان و بوستان، کلیات اوست که از قصاید و مراثی و غزل وغیره به پایان رسیده و مانند مشنی مولانا، هر چند طالب آن را بیشتر مطالعه کند، بیشتر مطالب عرفان و پند می‌باید و هیچ گاه از مطالعه سیر نمی‌شود آیات و افکار قرآن را مانند مولانا خواجہ حافظ، شیخ علیه الرحمه نیز در ابیات غزل بیان کرده ولی به شکلی که از نقل به اصل پی بردن کار بسیار دشواری است و بعدهم ممکن است که فکر قرآنی توضیح و تفسیر شده یا تصادف گشته که آنچه در قرآن می‌خوانیم، در ابیات شیخ می‌بایم مثلا در قرآن می‌فرماید: —

لاتسجدو اللشمس ولا للقمر واسجدو لله^{۴۱} سجده نکنید خورشید
وماهرا بلکه خداوندرا سجده کنید :

وشیخ می‌فرماید :

مگو در ماه و خوربین الله الله چون بود ممکن
که تو پیش نظر باشی و من در ماه و خوربینم
والبته این فکر راشعر شیخ بسیار لطیف نموده و هم چنین آیه
قرآن: - ولا يخافون لومة لائم^{۴۲} از سرزنش، سرزنش کنند گان
نمیترسند . و شیخ می‌فرماید : -

تر ا من دوست میدارم خلاف هر که در عالم
اگر طعن است بر عقلم و گر خنہ است در دینم
در قرآن می‌فرماید: لو كان البحر مداداً للكلامات ربی لتقذ البحر
قبل آن تقدذ کلمات ربی ولو جئتنا بمثله مدوا^{۱۰۹}، اگر دریا مداد بودی

برای سخنان پروردگارم (آب) دریا آخر شدی پیش از آنکه کلمات
پروردگارم به پایان بررسند گرچه برای یاری مانند (آن دریا ، آب
دریاهای دیگر) آورده بودیم و شیخ میفرماید :

سعدیا چندانکه خواهی گفت وصف روی یار

حسن گل بیش از قیاس بلبل بسیار گو است

در قرآن میفرماید خداوند را نامهای نیک بسیاراند و هر کس

اورا بنامی میخواند شیخ میفرماید

هر کسی را نام معشوقی که هست میبرد ، معشوق ما را نام نیست
در قرآن میفرماید ان مع العسر یسرا و شیخ :-

پس از دشواری آسانی است ناجار و لیکن آدمی را صبر باید
خصوصیات سعدی در غزل سرائی ، ستایش حسن و صمیمیت در
عشق هست که لازمه آن افتادگی و تسلیم است .

هر نوبتم که در نظر ایماه بگذری بار دوم ز بار نخستین نکوتی

و نیز فرموده :

چه حسن است این که گرددم بر آن من صد نظر بینم
هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم
صمیمیت و تسلیم :-

شمشیر اختیار ترا سر نهاده ام دانم که گرتنم بکشی جان به پروردی
کشتی در طوفان دریا ، لطمehای امواج را میخورد ، بالا میرود
و فرو می آید ولی امواج را میشگافد و پیش میرود تا به منزل مقصد برسد
هم چنان روح بشر در کشتی تن امواج هیولا را میشگافد گاهی در ترس
غرق است و گاهی بداعمال خجسته روی امواج است میرود تا در انجمام

به هدف میرسدیا در میدان چو گان عمل، عشق گوی تن اورا اینسو و آن سو میپراند و گوی زخم‌های چو گان را میخوzd تا از هدف میگذرد شیخ میفرماید:

چو گوی در همه عالم به جان بگردیدم
ز دست عشقش و چو گان هنوز در پی گوست
چونکه این نامه، در عرفان است و موضوع آن غزل نیست به همین
مختصر، دست شیخ علیه الرحمه را در عالم خیال بوسیده از جانشین اودر
غزل سرائی، شمه‌ای بیان میشود و او:

شمس الدین محمد خواجه حافظ شیرازی است پدرش بهاء الدین
که باز رگانی در اصفهان بود به شیراز آمد و مقیم آن شهر شد از همسر
نخستین دو پسر و از همسر دوم یک پسر داشت که خواجه حافظ میباشد
پس از رحلت پدر، برادرهای بزرگتر آنچه پس گذاشته بود از دست
دادند و خواجه حافظ به عسرت میگذرانید. با وجود تنگی و سختی زبان
و ادب عربی را بیاموخت و قرآن مجید را از پر کرد و به این ملاحظه تخلص
خود را حافظ گذاشت بزرگواری بود پر هیز کار درست کاروریا و دور وئی
را خوش نداشت و از این و در آغاز عمرش که غالباً با متشرعن میگذرانید
از اخلاق آنها منزحر و از آنها دوری اختیار کرده به عرفان و گوشنه نشینی
گرایید چنانچه در دیوان مکرر بر چنین اشخاص انتقاد اورا میخوانیم
میفرماید: —

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند
چون به خلوت میر وند آن کار دیگر میکنند
اساس فکر او بر خوش بینی و راستی و مهر و مودت است و به جز

دیوان غزلیات و چند قصیده و رباعی وغیره نامه‌ای دیگر نه نوشته سبک شعر او
دلکش و سخن او سهل ممتنع است اشعار او را خاص و عام می‌خوانند و
همه محظوظه یگردن او که دانشمند و عارف است بمعنی عرفانی می‌گردد
او که از عرفان خبر ندارد از باده ناب و حسن پریرویان و بی‌غم بودن و
دنیارا آسان گرفتن دلش را خوش می‌کند و برخی از دانشمندان هند که
در افکار او درست تأمل نکرده‌اند بروی انتقاد نیز کرده‌اند یکی
از آنها اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هند بود و دیگر دکتر محمد اقبال
lahori شاعر و فیلسوف معروف است آنها فکر می‌گردند که از خواندن
اشعار حافظ ، خواننده به بی‌پرواپی بلکه عیاشی مایل می‌شود، کار دنیارا
آسان می‌گیرد و از جدیت در کار بازمی‌ماند ولی اشعار حافظ را کسی بدان
نوع بخواند و تفسیر کند تفسیری از خواجه نیست بلکه از خواننده هست
در زندگی حافظ نام او چه در ایران و چه در کشورهای اسلامی خارج از
ایران معروف شده بود چنانچه هیفر ماید :

بشعر حافظ شیر از میگویند و میرقصند سید چشممان کشمیری و ترکان سمرقندی
بعقیده اور از زندگی به استدلال و منطق آشکار نمی‌شود . پس ما باید
آنچه وظیفه تنی هست به درستی و خوبی بجا آوریم و منتظر نتیجه باشیم
که خود به خود روزی معلوم خواهد شد .

حدیث از مطرب و می‌گویی و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا
از آینده چیزی نمیدانیم مگر آنچه به حدس و قیاس میرسد مثل
اینکه قافله می‌رود و آواز جرس از دور شخص می‌شنود و فکر می‌کند که
کاروانی در عبور است .

کس ندانست که من لگه مقصود کجاست اینقدر هست که بانگ حرسی می‌آید
توجه ما به زندگی مادی بداندازه‌ای هست که از حقیقت بی‌خبر
شده‌ایم. اگر آن یکی دورشود این یکی نزدیکتر می‌گردد و همچنان که
بد توجه و تأمل بذرازهای اشیاء مادی پی می‌بریم ممکن است از آنچه غیر
مادی هست نیز چیزی بدانیم.

میان عاشق و معشوق هیچ حاصل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

در احترام به عقیده و فکر دیگران می‌فرماید:

عیب ندان ممکن ای زاهد پا کیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهد نوشت
نیکان و موسسین دین آنچه فرموده‌اند، غرض شخصی نداشتند حال
آنها چنان بود که:

در پس آینه طوطی صفتمن داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گوییم
چنانچه زرتشت فرمود: بدی نیکی نمی‌شود و چون آلو دگی از
بدی دور شد، نیکی جای آنرا می‌گیرد.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید
از بی‌خودی واستغراق می‌فرماید:

مسئتم کن آن چنان که ندانم ز بی‌خودی در عرصه خیال که آمد، کدام رفت
پست همت خواه در امور دنیا یا آخرت به جائی نمیرسد. عرفاء
و شعرای بزرگ ایران از همت بلند تمجید نموده‌اند. از جمله خواجه
می‌فرماید:

جناب عشق بلند است، همتی حافظ که عاشقان ره بی‌همتان بخود ندهند

مطلوب عرفان را عرفای ایران که به شعر بیان کرده‌اند یا :

- ۱- در مثنوی در ضمن داستانها و امثال است یا
- ۲- در رباعیات که فکر معینی را بیان می‌کند یا
- ۳- به غزل که در عبارت مجاز ، حقایق معنوی را می‌گوید و خوانند قطعاً نمیداند که در بیت معین مقصود گوینده مجاز است یا معنوی و ممکن است که آنچه او به مفهوم مجاز گرفته ، کاملاً معنوی باشد یا بر عکس . از اینرو توضیح ابیات عرفایی مانند شیخ سعدی علیه الرحمه و خواجه حافظ شوار است و بعد تسلیل در فکر نمی‌یابد و بایدهمہ ابیات دیوان غربیل بشوند تا افکار بصورت نظم درآیند .

نورالدین عبدالرحمن جامی پور نظام الدین دشتی اصفهانی . در سنه ۱۴۱۴ میلادی ولادت یافت و در سنه ۱۴۹۲ بهسن هفتاد و هشت سال از جهان دیده بربست . مانند شیخ سعدی و حافظ در زمان زندگی نام او در کشورهای خارج از ایران معروف شد و نزد پادشاه معاصر محترم بود نامه‌های متعدد نوشت که شماره آنها به چهل و شش میرسد ، به استقبال خمسه نظامی ، خمسه اونیز پسندیده شد گذشته بر آن :

- ۱- نفحات الانس یا تذکره متصوفه هست
- ۲- اشعة اللمعات . شرحی بر لمعات عراقی
- ۳- نامه در موسيقی و رساله عروض
- ۴- بهادرستان به استقبال گلستان سعدی
- ۵- سلسۀ الذهب به استقبال حدیقه سنائی
- ۶- لوامع شرح بر فصوص الحكم ابن العربي

۷- نقد النصوص شرح بر نصوص صدرالدین قوئی

۸- لوایح .

ودر این نامه مختصری از لوایح نقل میشود. که نوشهای جامی چنانچه خودا در لوایح نوشته، نقل قول دانشمندان گذشته و توضیح و تفسیر از سخنان آنها هست چنانچه میفرماید: اورا درین گفتگو نصیبی جز منصب ترجمانی نیست» ولی ترجمانی بوده دانشمندو آگاه از افکار و سخنان ارباب عشق و عرفان و اصحاب ذوق وجودان معنی لفظ عارف، وسیع تر از مفهوم صوفی وزاهد است زیرا که عارف صوفی میشود ولی هر صوفی عارف نمیشود و مختصری که از چند دانشمند در این نامه بیان شده، اینها نه تنها صوفی وادیب و شاعر و نویسنده بودند بلکه از عرفان نیز بهره کامل داشتند و از عرفای بر جسته ایران محسوب میشوند .

لوایح جامی درسی لایحه به پایان میرسد و من جمله از نامه‌های هست که به زبان خارجه ترجمه شده این نامه را آقای ونکلید E. H. whlinifield به همراهی مرحوم میرزا محمد قزوینی به انگلیسی ترجمه نموده . عبارت این نامه چنانکه سبک آن عصر بود، پراز الفاظ عربی و اصطلاحات تصوف است که هر خواننده ای به آسانی نمیتواند درست بفهمد در اینجا نگارنده میکوشد که به عبارتی آسان و واضح نقل کند و مفصل را مختصر نماید - :

لایحه نخستین - :

خداؤند ما را یکدل داده تا یک خدا را بپرستیم
دل درپی این و آن نه نیکوست ترا یکدلداری بس است یکدروست ترا
لایحه دوم - :

از «تفرقه» یا پراکندگی حواس مقصود، تعلق به امور متعدده هست و «جمعیت» بی تعلقی از همه و توجه به خداوند یگانه میباشد .
چون تفرقه دل است حاصل زهمه دل را بهیکی سپارو بکسل زهمه لایحه سوم :-

پس از همه رو بر گردن و بسوی اور و آور . زیرا که تنها او همه جا حاضر و بر همه ناظر است بزبان حق سبحانه و تعالی :-
شرمت بادا که من بسویت نگران باشم تو نهی چشم بسوی دگران لایحه چهارم :-

جز خداوند متعال ، هر چه هست در معرض زوال و فناست پس از هر چه فانی هست دل بر کنده باید به خداوند پیوست که همیشه بسود و خواهد بود .

هر صورت دلکش کهتر ا روی نمود خواهد فلکش زودز چشم تو ربود رو دل به کسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه وهم او خواهد بود لایحه پنجم :-

حسن یا جمال حقیقی خداوند متعال است و در هر چیزی و هر کسی که حسن می یابیم آن حسن پر توحسن حقیقی است . دانائی نیز یک گونه حسن است و هم چنین بینائی یا بصیرت که سرچشمده همه آنها خداوند متعال است . جامی میفرماید :

رفتم به تماشای گل ، آن شمع طراز چون دید میان گلشنم ، گفت به ناز من اصل و گلهای چمن ، فرع من است از اصل چرا ، به فرع میمانی باز لایحه ششم :-

در بشر قوای مادی به درجه کامل میرسند و از این و به رازهای مادی

به آسانی پی میبرد و هم چنین در او آغاز توجه به معنویات و تجردات است
بنابرین به هر کدام که روآورد را آن پیش میرود پس اگر سعادتمند است
میکوشد که جنبه مادی خود را بپوشد و بر حقیقتی متوجه شود که همه
موجودات آئینه کمال و جمال او هستند پس بشر باید خود را ازاو داد و
بجای انا الحق هو الحق گردد.

گر در دل تو گل گزد، گل باشی ور بلبل بیقرار، بلبل باشی
نوجزوی حق کل است گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

لایحه هفتم :

اندیشه بشر نباید خالی از فکر او تعالی باشد بلکه پروردگارش
را چه در آمدن و رفت و خوردن و خفتن و گفتن و شنیدن در همه حرکات
یاد کند و همه وقت خود را در حضور او داند.

دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه هشتم - :

نه تنها در اعمال تنی باید خود را در حضور او دانست بلکه باطن که
فکر یا روح باشد در ازمستعرق گردد تا اینکه اندیشه های گوناگون از
سینه در رفت و نورایزدی بر آن بتاخد و نفسانیت ترا از توبستاند که شعور
به آن نماند و جز پروردگار احدی در باطن تو باقی نباشد.

یارب مددی ! کز خودی خود بر هم	از بد ببرم وزبدی خود به رهم
در هستی خود مرا از خود بی خود کن	تا از خودی و بی خودی خود بدرهم

لایحه نهم - :

مقصود از اصطلاح فنا این است که باطن جوینده حق کاملا از
پر توحیق منور گردد و به آنچه جز از حق میباشد شعور نماند و فنا فی

این است که شعور به کیفیت فنا نیز در اونماند یعنی فنا یک حالت طبیعی گردد.

خواجه عبدالله انصاری گوید :-

توحید نه آن است که اورا یگانه دانی بلکه توحید آن است که با او یگانه گردد.

لایحه دهم :-

توحید یگانه گردانیدن دل به خدا و پاک گردانیدن از همه چیز که جزا و باشند.

توحید به عرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست به غیر لایحه یازدهم :-

ولی احساس چنین توحید در صورتی پدید میگردد که جوینده به دام هوا و هوس نفسانی گرفتار نباشد و همینکه از آلودگیهای نفسانی درآمد جذبات لطف حق در اظهار میکند و کششی از جانب حق اورا بسوی حقیقت میکشد و لذت مشاهده را می‌یابد.

لذات جهان را همه در پا فکند ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا لایحه دوازدهم :-

وچون ازیاد پرورد گارش التذاذ و سرور در باطن خود می‌یابد باید بکوشد که آن کیفیت که کشش ایزدی است در او پایینه بماند تا اینکه سرور ازیاد حق، خروج طبیعت او بشود و از هر عملی که چنین سرور از او دور میکند اجتناب نماید.

لایحه سیزدهم :-

حقیقت حق سبحانه و تعالیٰ هستی است که کامل در آن هیچ گونه تبدیل نمیشود و درک آن مقام ایزدی از ادراک بشر خارج است و وحدت کامل است که در او هیچ گونه کثرت نباشد ارهمه نشانها بی نشان بی چون و چند همه چیزها به او مدرک ولی او از احاطه ادراک بیرون است اصل همه رنگها از آن بیرون است «من احسن صبعته من الله» ای دل چه رنگی بهتر از رنگ خداست.

لایحه چهاردهم - :

معنی هستی این است - :

۱- زیست که مجرد محس است و در برابر آن امری نیست و آن حقیقت است و به این مفهوم وجود همه موجودات را سرچشم و وجود آنها عرض و خود آن جوهر است زیرا که وجود همه موجودات وابسته به او میباشد و اگر از فیض رساندن وجود لمحة‌ای بازایستد، موجودات معصوم گردند.

هستی به قیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق نه نمود لیکن به مکافات ارباب شهود اعیان همه عارض اند و معروض وجود لایحه پانزدهم - :

نسبت به خداوند متعال دانشمندان صفاتی تصور کرده‌اند چون علیم و قدیر و سمیع و بصیر و حی وغیره و اینها به یک مفهوم از ذات اول تعالیٰ جدا هستند یعنی معنی و ظهور آنها اختصاص دارد و از مفهوم دیگر عین ذات میباشند زیرا که وجودی غیر از وجود یگانه ایزدی ندارند یا به الفاظ دیگر صفات و اسماء ایزدی انواع جهات و ظهور آن یگانه میباشند خداوند عالم است به اعتبار صفت علم و قادر است به اعتبار صفت قدرت

واینها بحسب مفهوم بایکدیگر جدا هستند ولی در حقیقت عین ذات اوتعالی میباشند .

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین نی در حق تو کیف توان گفت نهاین از روی تعقل همه غیر اند صفات با ذات تو و زروی تحقق همه عین لایحه شانزدهم - :

وجود حقیقی ، یگانه خالص است و هر گاه یگانه بر خود تجلی نمود یعنی متوجه شد صفت علم پدید گشت که آنرا فلاسفه عقل کل مینامند و از آن نور وجود حضور متحقق گشتند . به این ترتیب اقتضای علم ، عالمیت و معلومیت شد و خصوصیت نور ظاهریت و مظہریت است وجود موجودیت و حضور یا شاهدیت ، مشهودیت میباشد و هر چند تجلیات ایزدی تکرار شدن صورت کثرت افزون شد و هر چند کثرت افزون گشت حقیقت ایزدی در پرده کثرت پنهان تر شد و اینها را تجلیات یا تعینات ایزدی نامند که تأییشی بر یگانه بودن او تعالی ندازند .

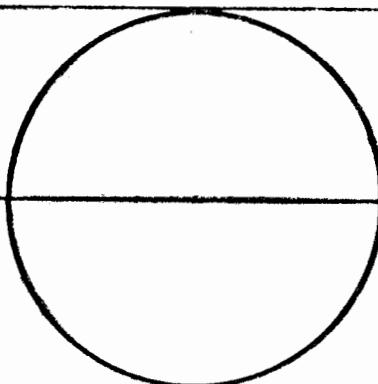
با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوی دهان زد خنده که من بعد عکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان والبته پرده عیان هیولا و یا جهان تن یا تجلی جمالی ایزدی است و بی پرده که تجلی جلالی میخوانند به جزا اوتعالی احدی نماند . لایحه هفدهم - :

و برای توضیح مفهوم وحدت و کثرت ، مانند دیگر متصوفه ،
جامی چنین میفرماید - ،
(خداوند متعال یگانه کامل است و چون بخواهیم آن یگانه را

بصورت کثرت به بینیم برای اوتینات یا محدودیتی می‌اندیشیم و ترتیب تعینات چنین است ()

احدیت - یگانه مخصوص - مقام علمی
یا آنچه از ادارک بشر خارج است
و بشر به آن نایین است - این مقام
را حسن و مشوق نیز نامند

وحدت - با عشق یا علم کل



واحدیت - یادعاشن یا نفس کل

پس تعین نخستین وحدت صرف است و قابلیت یا استعداد مخصوص است و چون آنرا محدود به نظر می‌آوریم به اعتبارات و صفات واحدیت مینامیم یا یگانه‌ای که متصف به صفات الهیت یا شاهی و قدرت است و بوبیت که قوه پرورش می‌باشد یا خالقیت و رازقیت و چون این دو صفات را می‌اندیشیم ، مفهوم کلمه حقایق الهیه را نیز به نظر می‌آوریم و این پرده‌ای که علی الظاهر بر حقیقت می‌افتد سبب نمی‌شود که وحدت ، کثرت گردد و وجود آنها ، سبب تعدد وجود گردد و ذات خداوند یگانه در جمیع مراتب چهدر عالم ارواح و چهدر عالم مثال که عالم عقل یا فکر نیز گویند و چهدر عالم غیب و چهدر عالم حس و چهدر دنیا و چهدر آخرت یگانه هست و جلا و استجلاء یا جلوه و نظاره یعنی ظهور به حسب اعتبارات استجلاء یعنی شهود آنهاست یعنی حقایق از حق پدید می‌شوند و بر حق پدیده یگردن و ظاهر شدن آنها به بر مفهوم روانی یا تنی در ذات یگانه

هیچ گونه تاثیری بر وحدت ندارد آنها به او وابسته و ازاو پدید گشته‌اند
واو از آنها بی نیاز است.

دامان غناء عشق پاک آمد پاک ز آلودگی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوه گرونظرارگی جمله خودا وست گرما و تودرمیان نباشیم چه باک



هر شان وصفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج به خویش از دیدن آن غناء مطلق دارد
این است که وحدت محض به صورت کثرت می‌بینیم و بر عکس
آن یعنی کثرت را گربخواهم وحدت تصور کنیم.

دلایلی هیجدهم چنین می‌فرماید :

چون خصوصیات و تعینات افراد نوع که تحت نام حیوان می‌باشند
دور کنیم افراد هر نوعی در آن جمع می‌شوند و چون ممیزات آن نوع
را دور کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوندو چون خصوصیات حیوانی
را دور سازیم، اجسام می‌گردند و چون خصوصیت تن دور گردد، جوهر
شوند و چون امتیاز جوهر و عرض دور شود، حقیقت ممکن می‌شوند و
هر گاه امتیاز ممکن و واجب نیز رفع شود حقیقت یگانه گردد که عین
حقیقت وجود و بهذات خود موجود است و همه ممیزات خواه جدائی و
خصوصیت باشد خواه تعینات و تشخّصات بنامیم همه تحت عنوان شیون
ایزدی درمی‌آیند.

تاقچند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی سحن معدن و حیوان و نبات
یکذات فقط بود محقق به ذات این کثرت و همی زشیون است و صفات

لایحه نوزدهم :-

واین گونه اندراج یعنی بسیار دریگانه نهاین است که جزو صورت کل در می آید یا مظروف در ظرف می شود بلکه مقصود اندراج اوصاف در موصوف است و احاطه او تعالی بر جمیع موجودات چون احاطه ملزم و به لازم است و نه چون احاطه کل بد جزو

این قاعده یادداز کانجا که خداست نی جزو نه کل نه ظرف نی مظروف است و اگر بخواهیم واضح تر بگوئیم مجرد مخصوص را تدریجاً بصورت هر کب می بینیم و هر کب کامل را تدریجاً به شکل تجرد در می آوریم چنانچه چیزی که از چند عناصر هر کب شده باشد اگر آنرا تجزیه کنیم هر عنصری را میتوانیم جدا گانه به بینیم و عناصر نیز اگر ممکن است تجزیه بشوند ، نیرو میگردد و نیرو نیز چونکه درجهان تن است اگر جسم سودنی نباشد ، جسم خیالی هست تا اینکه به کیفیتی میرسیم که میتوانیم تصویر بکنیم تجزیه نشدنی و مجرد مخصوص و بسیط کامل است و آنرا چون بهسوی تر کیبات بر گردانیم بهجهان تن و تر کب درمی آوریم تاعالم تر کیب را در تن خود مشاهده میکنیم زیرا که تن بلکه ذهن بشر از عناصر متعدد مرکب است .

لایحه بیستم :-

پدید و نا پدید شدن شیون و اعتبارات تأثیری بر حقیقت ندارد مانند تابش خور که بر همه میتابد خواه پاک باشد خواه پلید ولی خود آن از آنها متأثر نمیگردد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خارانگ .

چون خوربهفروع خودجهان آراید بسر پاک و پلید اگر بتايد شايد
نى سوروى از هيج پلید آلайд نى پاكى او زهيج پاك افزاید
لا يحه بيست ويكم : -

حقیقت مطلق از مقید مستغنی است ولی مقید به آن نیازمند است
اگر مطلق نباشد مقید نیست و اگر مقید نباشد مطلق هست. علاقه آنها
چون حرکت دست و کلید در دست است .

ای ذات رفیع تونه جوهر نمعرض فضل و کرمت نیست معلل به غرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی از دراو و آنرا که نباشی تو کس نیست عوض
لا يحه بيست و دوم :

پس استغناي مطلق از مقید به اعتبار ذات است ولی حقیقت يا اصل هر
شيئي در علم او موجود و ظهور آن و رنگ گرفتن آن به عالم هيولائي
تعين وجود است و مقصود از تعين، مقيد و محدوديت است پس موجودات
متعين هميشه در باطن يا علم وجود حقيقى پنهان مibاشند و هيج گاه از
علم او خارج نميگردد و آثار آنان در جهان تن منعکس و پديدميگردد
زواں یا نبودن صور علميه از علم وجود حقيقى محال است زира که اگر
چنان تصور بكنيم بجای صفت علم ، صفت جهل لازم می آيد .

مائيم وجود و اعتبارات وجود	در خارج و علم عارض ذات وجود
ظاهر شده عکس ما زمر آت وجود	در پرده ظلمت عدم مستوري

لا يحه بيست و سیم :

چون گفتيم همه موجودات در علم ايزدي جاويid موجود مibashند
در مراتب ظهور امتياز دارند . برخى از آنان برتر يا پست تر از برخى
ديگر و ظهور آنها طبق معانى آنهاست هم چنانکه نور خورشيد همه حا

میتابد ولی جائی روشن تر و گرم تر و جائی نسبتاً روشنائی کمتر و گرمی نیز ملایم تراست و برای هر درجه روشنائی و گرمی میتوان نامی نهاد که از هم ممتاز بشوند و امتیاز دیگر میان نامهایی هست که مخصوص به ذات ایزدی میباشدند. چون الله و رحمن و رحیم که آنها را به مخلوق نسبت دهیم برشط ارفته‌ایم و نیز نامهایی میباشدند که به مخلوق یا موجودات موزون میباشند.

ای برده گمان که صاحب تحقیقی
واندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گرحفظ مراتب نکنی زندیقی
لا یحه بیست و چهارم -

وجود حقیقی یگانه هست و آن هستی مطلق است ولی چنانکه
بالا ذکر شد اورا مراتب بسیار است.

اول - مرتبه لاتین یعنی هیچ گونه محدودیت ندارد و از همه گونه
صفات منزه و مقدس است. نشان او بی نشانی است و نهایت معرفت
به او حیرانی .

از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد کآنجا که توئی بودنشانها همه هیچ
دوم مرتبه تعین نخستین یا مرتبه علم که آنرا عقل کل مینامند
و این مرتبه جامع جمیع تعینات فعلیه ایزدی و تعینات اتفاعالیه
امکانی میباشد .

سیوم مرتبه جامع جمیع تعینات فعلیه موثره است و آنرا
مرتبه الوهیت مینامند یا احادیث و نفسم کل نیز گویند .

چهارم - بزبان فلسفه‌هندایشور (Išvar) یا بزبان عربی رب میباشد

وامتیازمیان دومرتبه از حیثیت ظاهر وجود است .

چهارم - تفصیل مرتبه الوهیت است .

پنجم - جامع جمیع تعینات انفعالیه است و این مرتبه را امکانیه گویند و در این مرتبه صور پدید میشوند .

ششم - تفصیل مرتبه بالاست یا جهان تن و عالم کثرت یا دنیای موجودات و دومرتبه آخر یعنی پنجم و ششم جنبه ظاهر حقیقت است که در صورت امکان پدید شده اند و آن تجلی اوست بر خود به صورت صور و اعیان ممکنات .

پس وجود یکی بیش نیست که در همه مراتب فوق ساری است .

هستی که ظهور میکند در همه شئی خواهی که بری به حال وی با همه پی رو بر سر می حباب را بین که چسان می وی بود اند روی و وی در همی هی لایحه بیست و پنجم - :

پس حقیقت الحقایق که ذات ایزدی است یگانه و حقیقت همه اشیاست ولی به نقطه نظر تجلیات و تعینات به صورت کثرت به تصور ما می آید . گاهی جو هر زمانی عرض دنیائی که به ادراک ما میرسد جنبه پدید و مدرک آن است در صورتی که ذات او همیشه از ادراک ما نهان است پس فاچاریم که حقیقت را در جنبه ظهور آن یا جهان تن بنگریم و بوسیله جهان تن اورا درک بکنیم . به این ترتیب عالم ظاهر حق است و حق عالم باطن آن است که پیش از ظهور حق بود و پس از ظهر ر عالم شد .

در قرآن میفرماید - :

او هست اول وا آخر وا ظاهر واو باطن .

بر شکل بتان رهزن عشق حق است لا بل که عیان در همه آفاق حق است

لایحه بیست و ششم -

محی الدین ابن عربی در فصل شعیبی می فرماید که جهان تن عبارت از اعراض می باشد که جوهر همه آنها حقیقت هستی است و آنها در هر آنی متبدل و متجدد میگردند یعنی هر آنی معدوم می شوند و فوراً موجود میگردند و گروه متكلمن از اشعاره میگویند عرض «لایقی زمانی» یعنی در دو وقت پاینده نیست و حسبا نیه عقیده دارند که جوهر اصل در همه موجودات وجود دارد چه آن وجود عرض باشد و چه جوهر اشعاره برخطا رفته اند زیرا که جواهر را متعدد و مستقل اند یشیده برای هر یک از آنان عرضی قبول دارند و حسبا نیه نیز بر غلط هستند چون که از تجلی ایزدی در جواهر و اعراض انکار می کنند و حقیقت این است که فیض ایزدی بدون ایست جاری است و متصل تجلی و نوبه نو می شود . تجلی نخستین تجلی بعد نیست و تجلی های پروردگار به دو صورت است یکی راجمالی گویند که معدوم را موجود می سازد و دیگر جلالی که موجود را معدوم می کند و این تجلیهای دو گانه پی در پی پدید می شوند به این ترتیب جهان تن هر دم وجود و عدم را دارد و سلسله ای از اعراض می باشد که جوهر آن یگانه است و هر چیزی که علی الظاهر در این عالم به صورت جوهر در می آید در حقیقت عرض است به آن حقیقت الحقایق و تنها آن جوهر اصل و حسن حقیقی هست که در حجابت های تعینات پوشیده شده یا اعیان ثابت یا بگفته افلاطون Ideas که در عالم او تعالی وجود دارند تا در علم او می باشند در جهان تن معدوم هستند. پس حقیقت یگانه هست که بصوره اعراض جهان تن متعدده مینماید . سو فسطائی که از خود بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است

آری عالم همه خیال است ولی پیوسته در او حقیقتی جلوه گر است
حضرت حق هر نفسی متجلی است و در تجلی او اصلاح تکرار نیست.
سبحان الله زهی خداوند و دود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم آردد گری چو آن همان دم به وجود
امتیازی ندارد اگر بگوئیم انسان حیوان گوینده هست و حیوان
تنی هست که نشوونما دارد تن جوهریست که طول و عرض و عمق دارد
وجوهر عنصر است وغیره . آنچه حقیقت دارد که همه این صورتها اعراض
میباشند زیرا که به یک حالت نیستند و آنکه قایم بالذات و تبدیل نشدنی
است، حقیقت یگانه است .

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
مقصود از بیت بالا یعنی است که بمطالعه در فلسفه و به بحث منطقی ،
حقیقت معلوم نگردد بلکه به صفاتی باطن و پاک بودن وجودان ، جوینده
حقیقت را درک میکند .

لایحه بیست و هفتم - :

همه احوال و صفات و افعال که در مظاهر می بینیم در حقیقت مضاف
به حق ظاهر در آن مظاهر است نه به مظاهر پس اگر نقصانی در آن بیابیم
از بودن یا نقص چیزی در آن است .

هر نعمت که از قبیل خیر است و کمال باشد ز نعوت پسا ک ذات متعالی
هر وصف که در حساب شر است و وبال دارد ز قصور قابلیات مآل
برای توضیح بیان بالا باید بگوئیم (چنانکه فلاسفه گفتند)
که قتل شر هست نه از جهت اینکه قدرت قاتل است بلکه بسبب اینکه
کامل شدن زیست یکی رامانع گشته .

هرجا که وجود کرده سیر است ایدل میدان به یقین که محض خیر است ایدل
هر شر زعدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ایدل
لایحه بیست و هشتم :-

شیخ صدر الدین قوتوی در شرح کتاب نصوص چنین میفرماید:
که علم تابع وجود است یعنی در هر موجودی یک گونه علم
وجود دارد و نقص و کمال آن وابسته به اندازه خلقت موجود است یعنی
آنکه حیات را کاملتر دارد علم او نیز کامل است و آنکه درجه حیات او
نسبتاً ضعیف تر است ظهور علم نیز در او ضعیف میباشد تا به حدی که
علم در جمادات چنین مینماید که در ذات آنها نیست بلکه از طبیعت است
مثلماً روان شدن آب که به جای بلند نمیرود و همواره توجه به جائی است
که به آسانی روان گردد و این توجه مخصوص نیز مبنی بر یک علم است
گرچه ما آنرا علم نمیخوانیم و به این ترتیب هر چند خلقت کامل تر
گردد ظهور علم از آن بیشتر میشود. پس هیچ فردی از افراد موجودات
از علم محروم نیست نهایت اینکه یکی از آن را علم میگوئیم و به دیگر
طبیعت مینامیم.

هستی به صفاتی که در او بود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن هر قدر قبول عین گشت است عیان
لایحه بیست و نهم :-

هستی در همه ذاتات موجودات ساری است و در آن ذات عین آن
ذات است هم چنانکه آن ذات نیز در علم وی عین وی بودند و نیز صفات
او در همه موجودات ساری اند مثلاً علم به عالم معلوم است و به همین ترتیب
دیگر صفات میباشند.

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری
اوصاف تودر صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلق است امانیست
در ضمن مظاهر از تقید عاری
لا یحه سی ام :-

حضرت حق سبحانه تعالی را در تجلی است. یکی تجلی عینی علمی
که آنرا فیض اقدس نیز گویند و آن ظهور حق هست بر خودش بصور
اعیان ثابتہ واستعداد آنان.

دوم تجلی شهودی وجودی که فیض مقدس گفته میشود یکی بر
باطن متوجه است که آنرا عقل کل گویند و دومی بر ظاهر به صفت نفس
کل که علت مستقیم ظهور موجودات میگردد.

بشنو سخنی مشکل و سری مغلق هر فعل و صفت که باشد به اعیان ملحق
از یک جهت آن جمله مضاف است باما وزوجد گر جمله مضاف است به حق
این است مختصر از لواح جامی و خوانندگان متوجه خواهند
شد که از اول تا آخر به یک قصد بیان شده و آن توضیح در چگونگی
وحدت باطن و کثرت ظاهر است و مینماید که در حقیقت دوئی در این دو
صورت نیست مگر اینکه در یکی نامحدودیت هست و در دیگر محدودیت
یکی کامل و دیگر ناقص یکی اصل و جوهر و دیگر فرع و عرض یکی
 مجرد و بسیط و دیگر به ظاهر مرکب و آمیخته.

قصیر در هند

هدف عرفای هند این بود که نفس حیوانی خود را که علت کار
است معلوم فرمان نفس مطمئنه سازند تا به حقیقت زیست پی ببرند
هدف اصلی، زیست شناسی بود. هندستان چه پیش از سلط مسلمین و چه

بعد همواره مرکز دانشمندان و مرتاضین و عرفا بوده و کوشش‌های آنها در زیست شناسی و ریاضت‌هایی که متتحمل شده‌اند. خارج از موضوع این نامه هست در قرن بیستم میلادی سه تن از دانشمندان آن سرزمین موردنویجه مردم غرب و شرق شدند یکی از آنان بنام رابندرانات تاگور که شاعر و نمایش نویس و فیلسوف بود در استان بنگال ولادت یافت و دیگر مهاتما گاندی پارسا و مرد سیاسی در گجرات دیده بر جهان برگشود و سیوم دکتر سرمهحمد اقبال که اصلاً کشمیری و از خانواده برهمنان بنام سپرو بود، در سیالکوت (پنجاب) در سن ۱۸۷۳ تولد شد و در ماه آوریل در سن ۱۹۳۸ در شصت و پنج سالگی از جهان درگذشت. در اینجا مختصری از او ذکر می‌شود.

دکتر محمد اقبال در مدرسه مبلغین مسیحی دوره تحصیل دیرستان را به انجام رسانید و در رشته فلسفه در سن ۱۸۹۹ در امتحان M.A پذیر فته شد و در دانشکده اورنتیل (Oriental) در لاهور دانشیار تعیین گشت و در سن ۱۹۰۵ در آلمان رتبه دکترا یافت در آغاز به اردو اشعار می‌سروید و به خوش بیانی شهرت یافت و چون از اروپا بهند بازگشت در سن ۱۹۱۴-۱۵ نخستین نامه‌ای در بنام اسرار خودی که بزبان فارسی بود به طبع (سید ویس از آن کتب ذیر را تصنیف کرد):

- ۱- رموز بی‌خودی.
- ۲- زبود عجم.
- ۳- پیام مشرق
- ۴- گلشن راز جدید.
- ۵- بندگی نامه.

- ۶- جاوید نامه .
- ۷- بال جبرئیل .
- ۸- ضرب کلیم .
- ۹- پس‌چه باید کرد ای اقوام شرق .
- ۱۰- و پس از رحلت او نامه‌ای بنام ارمغان حجاز در سنه ۱۹۳۸
- بطبع رسید از عرفاء ایران به مولانا جلال الدین بلخی ارادت داشت و از دانشمندان اروپا از فلسفه نیچه (Nietzsche) و برگسن (Ber g son) و فیخته (fichte) پیروی می‌کرد شغل و کالت دادگستری داشت به قناعت و سادگی میزیست اسلام روش را که صحابه مقدمین داشتند و سیله بهترین زندگی مادی و نجات اخرب میدانست در زمینه‌های مختلف شعر سروده ولی اساس فکر و پیغامیکه به هم میهنان بلکه نوع بشر خطاب کرده پیغام خودی یا کامل کردن شخصیت خود و محترم داشتن شخصیت دیگران است هدف او و مهاتما گاندی یگانه بود ولی مهاتما گاندی میخواست به آن هدف بوسیله از خود گذشتگی (Self-negation) برسد و دکتر محمد اقبال میکوشید که به اثبات وجود (Self-assertion) برسد و در هر دو طریق پوینده باشیستی شداید و صدمات زیاد متحمل گردد و هفت وادی صبر و صمیمیت واستقلال و استغنا و پاکداهنی و راستی و بردباری را در نوردد در پیغام مهاتما گاندی اخلاق منقی چون قناعت و از خود گذشتگی و بی آزاری و سادگی لازم بودند و در پیغام دکتر محمد اقبال اخلاق مثبت چون شهامت و دلیری و همت بلند و دور کردن موانع دشوار و سخت ضروری بودند البته این دوراه جدا گانه در پایان به یک هدف و مرام میرسیدند و آن آزادی و نجات از زندگی

بنده منشی و چاپلوسی بود در عصر این دو بزرگوار و دو خادم حقیقی و صمیمی ملت هندوستان مردم آن سرزمین سخت در فشار استعماری دولت انگلیسی بودند و ملت استعماری همیکوشید که بومیهای مستعمره را تابتواند زبون و بیچاره سازد و چنان به شکنجه در آورد و چنان حقیر کند که حس شخصیت و عزت نفس و شهامت کاملاً در آنها نابود گردد و بگذارند هر رفتاری که دولت استعماری خواست با آنها بانماید.

حکایت سندباد است که در افسانه‌های هزار و یک شب ذکر شده‌در آن نامه مینویسد والحق درس بزرگ است که خواننده باید عبرت گیرد اینکه در یکی از سفرها سندباد و یارانش بدست مردم آدم‌خوار اسیر شدند و آنها اسیران را در باغی رها کرده و در باغ را بسته رفته و در آن باغ خوردنی منحصر بود به میوه‌ای که هر کس از آن میخورد عقل و شعور از دست‌میداد و مانند گوسفند و گاو میشد و روزبه روزفر بهتر میگشت مردم آدم‌خوار پس از چند روز به باغی آمدند و از اسیران یکی که نسبتاً فربه شده بود می‌کشند و در حضور دیگران اورا کباب می‌کردند و می‌خوردند یارانش میدیدند ولی حس نمیکردند که نوبت آنان نیز خواهد رسید و هم‌چنان میوه میخوردند و کشته میشند و کباب میگشند مگر سندباد که احتیاط میکرد و از آن نمیخورد بویژه چون دید که یارانش یکی پس از دیگری طعمه آدم‌خواران میشود ناینکه راه نجات یافت و از آنجا فرار کرد و چنین بود وضعیت هندوچین است و ضعیت دیگر مستعمرات بلکه اقوام ضعیف و عقب‌مانده که ظاهرآ و مستقیماً مستعمره نشده ولی در نفوذ مملکت استعماری شده‌اند بوسیله فرماندهان خودشان به چنین صدمه مبتلا میگردند و این نکته را دانشمندی مانند مهاتما گاندی و دکتر محمد

اقبال دانسته در نتیجه آن که گذشته بر محکومیت و فساد اخلاق بود بی
برده پیغام خود را به هم میهنان رساندند مهاتما گاندی به مقصود خود
زودتر نائل شد زیرا که پیروان صمیمی یافتولی پیغام دکتر محمد اقبال
چنانکه بایستی تا کنون عملی نشده. عقیده دکتر اقبال فرد بشر زمانی
کامل میشود که خود یا شخصیت او کامل گردد و زندگی او بمفهوم حقیقی
از او باشد. هر گاه حس شخصیت در او کامل گشت خود بخود صفات ذمیمه
دور میشوند و این فکر را در اشعارش بداندازه‌ای تکرار کرده که میتوان
گفت او پیغمبر پیغام خودی است والحق خدمت بزرگی نه تنها به هم-
میهنان بلکه به همه ملل شرق و غرب نموده، حس خودی چون فعال
گشت، بنده منشی نابود میگردد و هر گاه بنده منشی نباشد خود بخود
افاده و چاپلوسی هردو ناپدید میگردد و اگر یکی کوشید که از این
مقام اخلاقی و معنوی نیز برتر گام نهد، باید به زیست شناسی پردازد و
اکمنون که بنده حیات است آقای حیات گردد و فلسفه دکتر محمد
اقبال پیرو آنرا یک گام به زیست شناسی نزدیکتر میکند و او که بدراز
خوی پی برد و مطالعه در چگونگی معماهی زیست را ادامه داد شاید به
نکته‌ای عالیتر برسد، دکتر اقبال میفرماید :

مرد حق بر نده چون شمشیر باش خود جهان خویش را تقدیر باش
زندگی خواهی خودی را پیش کن چار سو را غرق انسد خویش کن
و او که خودی را دانست نه بنده کسی است و نه کسی را بنده
خویش میکند و بزرگ و کوچک را به یک نظر میبیند .

مومن و پیش کسان بستن نطاق مومن و غداری و فقر و نفاق
حرف بد را بر لب آوردن خطاست کافر و مومن همه خلق خداد است

باغبان گرز خیابان تو پر کند ترا صفت سبزه د گرباره دمیدن آموز
تا کجا در ته بال د گران میباشی در هوای چمن آزاد پریدن آموز



زخاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست تجلی د گری در خور تماشا نیست
گرچه عقل فسون پیشه لشکری انجیخت تولد گرفته زباشی، که عشق تنها نیست



زندگی در صد خویش گهر ساختن است
در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است
مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست
از همین خاک جهان د گری ساختن است



این جهان چیست؟ صنم خانه پندار من است
جلوه او دیو دیوار من است
هستی و نیستی از دیدن و نادیدن من
چه زمان و چه مکان شوخی افکار من است



قطره بیمایهای گوهر تابنده شو از سر گردون بیفت گیر بدریا مقام
تیغ درخشندۀ ای جان جهانی گسل جوهر خود را نما، آی برون از نیام
بازوی شاهین گشاخون تذروان بریز مرگ بود بازرا زیستن اندر کنام



مثل آئینه مشو محو جمال د گران ازدل و دیده فروشی خیال د گراز

درجهان بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پر و بال دگران



تا توانی کیمیا شو گل مشو	درجهان منع شو وسائل مشو
پشت پازن تخت کیکاووس را	سر بدہ از کف مده ناموس را



بر مقام خود رسیدن زندگی است ذات را بی پرده دیدن زندگی است
تاب خود را بر فزومن خوشتراست پیش خورشید آزمودن خوشتراست



آدمیت احترام آدمی	ما خبر شو از مقام آدمی
من فدای آنکه درویشانه زیست	وای آن کواز خدا بیگانه زیست



زنده ای؛ مشتاق شو خلاق شو	همچو ما گیر زنده آفاق شو
درشکن آنرا که ناید سازگار	از ضمیر خود دگر عالم بیار

افکار تصوف علمی و تحقیقی هستند یا غرضی و شاعرانه

این است مختصر از آنچه از تصوف عرفای ایران اندیشه‌ید و گفته و نوشته‌اند والبته به اندازه‌ای که عقل و استدلال کار می‌کرد پیش رفته‌اند مقصودشان زندگی پاک و ناآلوده بود و می‌خواستند آینده خوشترا داشته و از زندگی یا شعور به ذات خود محروم نشوند و نکاتی به نظرشان رسیده که در نظر همه کس نمیرسد ولی باید اعتراف کرد که کوشش آنها بیشتر فرضی و فکری بود که به عبارت دلپذیر شاعرانه بیان کرده‌اند خواه عبارت شعر یا نثر به سبک شعر باشد و چاره جز آن نداشتند زیرا

که زندگی آنها شاعر انو تخييلی بود و لی زندگی کنونی علمی و آزمایشی هست. آنچه آنها اندیشیدند و برای اندیشه خود دلایلی آوردند بروقت خود صحیح بود و آنچه اکنون بواسائل علمی و آزمایشی، حقایق را می‌شناسیم برای امروز درست است و ممکن است وسائل آینده به شکل دیگر باشند.

ولی هدف همانکه بود جاوید خواهد بود پیشینیان نهایت فلسفه را اصلاح اخلاق و زندگی جاوید میدانستند و اکنون نیز مردم همه افراد بشر هم چنان است. اگر بگوئیم آنچه پیشینیان اندیشیدند و فرمودند حقیقتی ندارد برخطاً رفته ایم بلکه باید گفت آنچه وراشتاً بما رسیده از آن استفاده کرده و نقص آنرا بواسیله کنونی دور کرده آنرا بهتر و واضح تر و کاملتر سازیم و اینگونه امتیاز در گذشته و امروز منحصر به دیانت یا فلسفه اخلاق نیست، بلکه در همه رشته‌های ادب و علم است تا پنجاه سال پیش برای معالجه بیماریها اطباء و سایلی داشتند که اکنون از آن بهتر دردست داریم ولی به همان وسایل صدها هزار مریض شفا می‌یافتد و تدرست می‌شدند.

امروز که تشخیص مرض آسانتر شده و وسایل رفع مرض بیشتر گشته‌اند نباید آنچه را آنها آزموده و نتیجه یافته‌اند بیهوده شمرد بلکه باید همان سلسله را بدست گرفته و همان نسخه‌های قدیم را مکرر سنجیده نقص آنها را دور کرد و بصورت کنونی درآورد. هم چنان است دیگر رشته‌های علم و لوازم زندگی که باید بهتر و کاملتر گردند.

شعر در گذشته یا بصورت قصیده بود که جز تملق چیزی نداشت و اگر داشت بسیار کم بود یا غزل که از عشق خیالی و نکاتی در پند تمام

میشد یا از مشنوی که در افکار گرچه تسلسل داشت ولی پر از تخیل بود و امروز همان قصیده و غزل و مشنوی را به نوعی که برای خوانندگان سودمندتر و عملی‌تر باشد باید درآورد. باید دانست که فعالیت ما از یک مرکز که آنرا روان میخوانیم ظهر نمیکند بلکه همه اعضای تن هر کدام در موقع خود فعالیت دارند و گرچه محرک یگانه است ولی وسایل تحریک چندین میباشند و اگر یکی از آن وسایل نباشد فعالیت مخصوص به آن عضوناً پدید میگردد. درمان و معالجه بیماری، دورشدن بیماری است هم‌چنین اگر عضوی از فعالیت بازماند و بیمار گردد، هدف این است که آنرا به فعالیت درآوریم به گمانم مرگ نیز نوعی از آن بیماری است خواه آن مرگ وجودانی باشد یا روانی یا اجتماعی یا سیاسی یا اقتصادی یا ذهنی. باید کوشید که اولاً در همه آنچه اشاره شدند بیماری نباشد و بعد مرگ نباشد عرفای ایران هدف‌شان چنین بود و البته به نوعی گفته‌اند که امروز بهم مینماید و آنچه آنها میخواستند به عمل درآورند امروز در اشعار دلپذیر زندانی گشته چنانچه پیش اشاره شد مفهوم عارف وسیع تراز معنی تصوف است ولی در ایران این دو کلمه بهم آمیخته شده‌اند و مانند مجاز، حقیقت و حقیقت مجاز، صوفی عارف و عارف صوفی گشته ولی هدف کنونی باید عرفان باشد و سالک عارف گردد یعنی بکوشد که حقایق ناپدید را بهر صورتی که در دسترس او باشد پدید سازد گفته‌اند ترس برادر مرگ است و تا اندیشه مرگ در ضمیر هست ترس نیز به شکلی پایینده میباشد. باید راز مرگ را درست دانست و از ترس آزاد شد و چنانکه در بالا اشاره شد مرگ به انواع صور جلوه گر میشود و باید همه این صور را نابود کرد و نابود کردن محض خیال نباشد بلکه عملی گردد و آن

وابسته به عمل و آزمایش است نه به تسبیح و دعا و شنا اگر کسی صد سال نماز بجا آورد و هرچه بخواهد و هر اندازه توانست گرسنه و حیران بماند به هدف نمیرسد زیرا که نمازو عبادت و ریاضت و سایل میباشد و هدف آزادی از قیود است که برای آن عمل در کار است متأسفانه نیکان گذشته و کنونی در شرق و سایل را هدف تصور کردند و در جایی که بودند همانجا در مانند راه پیش رفت بر آنها مسدود گشت مقصود نه اینکه عبادت بی نتیجه هست زیرا که برای مسلمان یا برای پیرو هر کیشی لازمه زندگی است. قرآن مجید از آغاز تا پایان عمل آموخته. نماز اسلام عمل و روزه عمل ولی اعمالی میباشد که بر سیدن به هدف یاری میکنند. مثل اینکه یکی از شیراز میخواهد به تهران برود. هدف او تهران است ولی عمل او در سفر است و تا سفر نکند به هدف نمیرسد ولی باید بداند که سفر هدف او نیست بلکه هدف او تهران هست. هدف بشر کامل شدن در خلق تراوست میخواهد از همه قیود و نواقص آزاد شود و آقا و مالک خود گردد دنیا و لذات دنیا اهداف او نیست. و بنابرین پیوستگی او به چنین لذات بمیل و عشق او نیست بلکه از روی ناچاری است و در پایان رساندن سفر دنیا و رسیدن به منزل حقیقی شتاب دارد و برای آن و سایلی می‌اندیشد برخی درست و بعضی نادرست همانند کسی که میخواهد بسوی مکده و کعبه رود و بر غلط بفرموده شیخ سعدی کاین ره که تومیروی بهتر کستان است. صوفیان کرام و سایلی که برای چنین سفر اندیشیده‌اند از این قرار میباشند :

اولا : -

عقیده به یگانه هستی یعنی هستی دو نوع نیست و این عقیده برای همه افراد بشر که استعداد تأمل و تفکر دارند طبیعی است هیچ نیازمند

به استدلال و آزمایش علمی نمیباشد و پذیر فتن آن برای همه سودمند و انکار از آن به جزیاس و حیرت نتیجه ندارد

دوم : -

عقیده به نمود یگانه هستی که وحدت محض است بصورت کثرت و این عقیده برای توضیح صورت ظاهر عالم امکان است و آنچه در آن بحث کرده اند بحث فکری و ذهنی است اگر یکی پذیرفت خوشابحالش واگر نتواند را کند و نه پذیردمانع از پیش رفت او بسوی هدف نمیشود

سیوم : -

اخلاق ستوده که همه افراد بشر خواه آنرا داشت دارند خواه دارای آن باشند یا نباشند و همه موسسین کیشها و همه دانشمندان به خوبی آنها متفق و یکرای میباشند و البته اخلاق ستوده خواه سلبی یا ایجابی منقی یا مثبت هم برای فرد و هم برای افراد اجتماع لازمی و سودمند هستند و ملتی که فاقد اخلاق ستوده میباشند در انجام تباء میگردد .

چهارم : -

اینکه هر جانداری روانی دارد که کاملاً مجرد و بسیط و از همه آلایش پاک است و آنرا دانشمندان به انواع عبارت بیان کرده اند در اینجا فکر زرتشت که یکی از متفکرین بزرگ دنیا و بزرگترین موسس کیش باستانی ایران است ذکر میکنیم. زرتشت بشر را مر کب از پنج اصل میداند که از تجرد تدریجیاً به ترکیب میگراید یا بر عکس آن وهمیں عقیده را تقریباً دیگر عرفای ایران نیز داشتند از اینها : -

نخستین - :

فرهوشی نام دارد که آنرا فرورتی و فروهر نیز گویند و این حقیقت قریب به مفهوم idea یا اعیان ثابت‌الاطلاق است گرچه خصوصیات نیز دارد و یک حقیقت مجرد و منزه از آلدگی ماده، همواره در علم ایزدی وجود دارد و پایینده هست و مانند آن در جهان تن که میتوان اورا هم‌نگ یا همزاد یا عکس آن گفت.

دوم - :

روان است و میشود گفت که آن نسبتاً صورت ظاهر فرهوشی است و این هردو چونکه بسیط و مجرد میباشد بهادرانک و عقل ما که در تن. هیولائی مقید هستیم در نمی آیند و آنچه نسبت به اینها میگوئیم فرضی و فکری هست و در ک آنها به تحقیق علمی علی الظاهر دشوار بلکه ناممکن است.

سیوم - :

داینه (Daena) یا وجودان که نیک را از بدمعتاز میکند و به حقیقت راهنماست.

چهارم - :

بود (Boadha) یا عقل یا وسیله در ک حقیقت اشیاء.

پنجم - :

اهو (Ahu) به مفهوم نفس یا جان یا نیروئی که در همه اعضای تن وجود دارد و عملت جنبش و روشن شدن چراغ عقل است و این است که باید در آینده به تحقیق و آزمایش علمی درآید. وممکن است که تا صد سال دیگر را ز آنرا دانشمندان بشربانند و نتایج بسیار مهم از آن تحصیل

بکنند هر عضوی که ناقص و بیکار میشود از فقدان جان در آن عضواست و هر کز آن قلب تن میباشد و هر گاه دانشمندی به آن پی برد نه تنها وسیله درازی عمر بلکه نمودن بیماریهای طبیعی خواهد شد و عجب نیست اگر چنین بشری ادعای خدائی بکند و بتواند جانداری بسازد که به جنبش در آید قرآن مجید انکار چنین علم را نمیکنند یعنی میفرماید که خداوند احسن الخالقین یعنی بهترین خالق‌ها است پس جزاً مخلوقی نیز به‌اندازه استعداد خود مخلوقی دیگر میتواند بسازد چنان‌که در قرآن در باره عیسی فرموده ولی امتیازی که میان احسن الخالقین و خالقهای دیگر میباشد در این است که احسن الخالقین پس از آنکه از هیولاًء تی را بصورت درآورد و در او جان دمید و او را زنده کرد اورا به ذات خود آگاه میکنند و علم به ذات میدهد که برای بشر ممکن نیست مخلوق بشر بجنبد و بپرد و همه کار بشر را بکند به ذات خود علم ندارد مانند موشک‌ها اقمار که در فضا میپرند و معلومات سودمند به سازند گان خود دمیر سازند ولی به ذات خود آگاه نیستند و نمیدانند که چه میکنند و برای که میکنند و تا نیروئی که در اینها تعابیه شده است باقی است در جنبش هستند و همین‌که نیرو و به پایان رسید ناچیز میگردد. بشر را نیز هم چنان باید تصور کرد که قمر یا موشکی هست که طبیعت ساخته و به جنبش در آورده اعمال او به خود او سودمند نباشد یقیناً به طبیعت سودمند هستند و به قصدی آفریده شده‌اند واز این است که در قرآن مجید میفرماید هیچ چیز در عالم امکان بیهوده خلق نشده نهایت اینکه سودلزوم آنرا ما نمیدانیم امتیاز قمر طبیعت (بشر) یا اقماری که خود بشر میسازد در این است که قمر طبیعت علم به ذات دارد و اقمار بشر از آن محروم

میباشد بہر صورت سه اصل آخر یعنی **Daena** دامبیا وجدان و عقل و جان در حدود تحقیق علمی در می آیند و عرفاء آینده باید به تحقیق آن متوجه گروند و برای آن تحصیل و مطالعه چند رشته از علوم دیگر لازمی هستند از جمله :-

- ۱ - علم زیست شناسی که هنوز کامل نشده و داشتن آن بسیار مهم است
- ۲ - علم روان شناسی که ترجمه **Psychology** است ولی ترجمه درستی نیست زیرا که روان غیر از **Psyche** میباشد و ترجمه صحیح آن جان شناسی یا نفس شناسی و ذهن شناسی است و این علم مراتب فعالیت جان یا ذهن را تعیین و تجزیه میکند و تأثیر هر یک از آنرا نشان میدهد.

۳ - علم عناصر و تبدیل و تغییر یکه به پیوستن یا جدا شدن آنها از هم دیگر پدید میشوند و بر این پنج اصل زرتشتی، یک اصل دیگر باید افروده شود و آن تن شناسی است: خلق کردن تن برای دانشمندان بشر کار مشکلی نیست بشرطی که از ترکیب و تجزیه عناصر درست آگاه گردند تن در اصل مانند اقمار بشر بیجان است و جان آنرا در جنبش آورده وهم چنین که افتخار نمیدانند که سازنده اینها کیست و چه نیروی ای در اینها تعییه شده است که بی اختیار به جنبش و جوش در آمده اند تن بیجان نیز از جانی که در او هست آگاه نمیباشد می جنبد به سبب اینکه جان آنرا می جنبد و هر گاه جان آنرا ترک گفت و عناصر یکه بوسیله آنها صورت گرفته هر یک راه خویش را پیش گرفت گویا از اصل وجود نداشت و نبود خالک میگردد . اگر یکی از دانشمندان بشر به حقیقت جان پی نبرند تنها عجیب و غریب خواهد ساخت و جهان آنوقت کاملاً جهان دیگر خواهد شد و امروز که هیچ نشده از وجود خدا انکار نمیکند

آنوقت خودرا خدائی خواهد دانست برای ساختن تن که جان داشته باشد گذشته بر علوم میکده کر شدند تا حصیل علم Physiology یا علمی که فعالیت اعضای مهم تن را نشان میدهد یعنی قلب و مغز و ریه و جگر و معده و اعصاب لازم است و این است که عرفای متصوفه آینده باید بدانند و بجای کشکول و تبر و تسبیح و خرقه و تخیل و فرضیات و شعر و موسیقی و سادگی و زهد و خودنمایی یا ارزوا بdest گیرند و در آن صورت امتیازی که میان آنها و سایرین خواهد ماند در پنج اصل است :

یکی - عقیده دارند به وحدانیت خالق و هستی یگانه .

دوم - احترام به افکار و عقاید غیر از خود .

سیوم - :

آراسته شدن به اخلاق ستوده از جوانمردی و فرزانگی و راستی و درستی و همدردی و شجاعت و عدل و شهامت و همت و سکون و اطمینان اندرونی و شگفتگی و ادب و دانش و ذکر و فکر آفرید گار حقیقی و خدمت به نوع .

چهارم - :

احترام به سخنان و بیانات راهنمایان گذشته یعنی آنچه آنها گفته‌اند بیهوده نشمارند بلکه از آن استفاده کنند و آنچنان تر سازند .

پنجم - :

به تحقق مختصر خود را نبازن و ادعای بیجا نکنند و از خود نمایش ندهند زیرا که در اعلیٰ ترین مدارج تحقیق و علم باز رازهایی هستند که باید از آنها آگاه شوند .

آیا نیر و فی و جو ددارد گه در هیو لا هنچ کس شده و

ارهیو لاه نیست؟

خلقت بشر در قرآن به عنوان کلی از ماده و راون است خداوند به صفت خالقیت صورت او را از ماده می‌آفریند و پس از آن به صفت امداد را او نفخه روان میدهد و به عنوان خصوصی یعنی انفرادی چنانچه در سورة دهر میفرماید تاریخ پدیده شدن او از زمانی است که نطفه پدر و مادرش بهم آمیخته و عوالمی در نور دیده بصورت بشر از رحم مادر جدا میگردد و در مرحله دوم نشوونما کرده و ذهن او نیر و یافته، خداوند به او قوه شنیدن و از آن برخوردار شدن، و قوه دانستن اشیاء غیر از خود عطا میفرماید و هر گاه به سن جوانی وبالیدگی رسید، به او قوه تمیز میان خوب و بد، درست و نادرست می‌بخشد و اورا آزاد میگذارد که یا از آن بخشش که به الفاظ دیگر بخشش عقل است استفاده کند یا از آن انکار کرده معطل گذارد و اگر شق دوم را اختیار کرد البته چه در این زندگی و چه در نتیجه اعمال در زندگی آینده به انواع قبود و آزار و رنج مبتلا میشود و هر گاه راه نخستین را پیش گرفت از نیکان میشود و شربتی می‌آشامد که از آشامیدن آن ذهن او چون کافور خنک و آرام میشود از سر چشم معلم که بدون انقطاع معلومات چون قطره های آب زلال از آن درمی‌آیند، استفاده میکند و به این ترتیب در این زندگی مرد نیک و دانشمند میشود و هر گاه از این جهان در گذشت، تدریجیاً از مقامهای برتر و از زندگی های کاملتر برخوردار شده در انجام با چهره

خورسنده‌لب‌های پر تبسم بحضور ایزدی نزدیک میگردد و از پروردگارش و پروردگارش از او راضی و خوشنود میشوند ثواب یا گناه، نتیجه‌اعمال خود او میباشند که بسبب بکار بردن یا معطل گذاشتن عقل بر وزمیکنند هر چه کاشت، حاصل آنرا، بر میدارد.

بشر بنابغکرمتصوفه: —

در جای دیگر این نامه مفصل بیان شد مکر راینکه هستی را یگانه محض میدانند و آن نامحدود و علم به ذات خود دارد و علم او نیز نامحدود است و هر چه هست و نیست اگر نام نیستی بر آن بگذاریم در علم او موجود میباشد، حقیقت افراد بشر بنام اعیان ثابت‌هه در علم ایزدی میباشند و پر تو یا سایه آنها بر آئینه یا دام هیولاً افتاده و به صور گوناگون پدیدید شده است خوبی و بدی یا ثواب و عذاب در این جهان بسبب قرب یا بعد از حقیقت است و در انجام هر چه عاریت‌آیده میشود، به حقیقت می‌پیوند و مرکبات از صورت ترکیب در آمده مجرد و سیط میگردند.

بشر بعقیده فلسفه: —

از دانشمندان بزرگ عالم ارسطو دریونان و کپیلادرهند که مؤسس دو فلسفه بزرگ میباشند معتقد بودند که دو حقیقت وجود دارند بنابر گفته ارسطو یکی نیرو و دیگر صورت و بنابر فکر کپلا یکی پروشه یاروان و دیگری پر کرتی یا هیولاً کپیلا علت را از معلول جدا نمیداند، معلول همان است که علت بوده ولی نسبت به علت غلیظ تر و مرکب‌تر است و سلسله علل و معلول ها در انجام به علت العلل منتهی میشود که آن نیروی محض است و آنرا پر کرتی نامیده‌اند و این سلسله جو امر و اعراض یا علل و معلول مخصوص جهان پر کرتی هست پروشه یاروان که علم محض

میباشد از آن مستغنی است نه علتی میشود و نه معلولی میگردد بپر کرتی ناظر است و پر تو آن پر کرتی را ذنده نما کرده و به جنبش در آورده است و در نتیجه صور گوناگون با خصوصیات، معین پدید میشوند و هر علتی چنانکه اشاره شد نسبت به معلول لطیف تر و مجردتر است. معلول را علت در بر گرفته و آنرا احاطه نموده است پس از یک سو لطافت و تجرد است و از سوی دیگر تر کیب و غلطت میباشد و باین ملاحظه هر گاه معلولهادر علل ناپدید میگردند دریجای از تر کیب بعالمندرج در میان عناصر میشود و عناصر هر کدام نیروئی میگرددند و نیروها لطیف تر میشوند و هر چند لطیف تر بشوند قوی تر میگرددند تا بعلاقتی میرساند که نیروی محض است و آن حقیقت پر کرتی میباشد و چنین فر و آمدن یا بر رفت ارتباطی به پر و شه ندارد و پر و شه یا روان از جنب و جوش پر کرتی ابدآ متأثر نمیشود و در قبود علل و معلول در نمی آید پس از جهان تجرد و نیرو چون بهتر کیب میگرائیم و بحث در چگونگی آن میکنیم تنها وهم چنین تن خود را مر کب از چندین عناصر می یابیم که هر یک از آنها به نوعی تن رانگده اشته و عناصر نیز یک گونه جسم هستند که قابل تجزیه همیباشند. گرچه چنین بنظر میرسد که تجزیه نشدنی هستند و از جمله اتم یا جوهر میباشد که تازه دانشمندان به خصوصیات آن پی برده اند دو هزار سال پیش دانشمندان یونان میگفتند که اشیاء جهان در اصل یا بالاخره به جوهری منتهی میشوند که آنرا جزو لا یتحزی مینامیدند یعنی تجزیه نشدنی است و معنی کلمه اتم به یونانی Att Temmein نه شکسته شدنی میباشد و فلسفه اتم را دانشمندی بنام دمو کریتوس (Democritus) در آورد و آموخت که نهایت همه اشیاء، مذرات تجزیه نشدنی هستند که به صورت جدا و در ارتباط بهم دیگر نیز مختلف میباشند و چنین بود عقیده دیگر دانشمندان باستان تا اینکه در

قرن هیجدهم تحقیقات آن آغاز شد و تا ۱۸۹۸ داشمندان به یقین میدانستند که اتم یا جوهر در اصل توپه‌های بسیار ریزه و بسیار سخت میباشد که در همه عناصر وجود دارند و شکسته نمیشوند و تجزیه نمیگردد ولی در قرن بیستم ناگهان دریافتند که آنها را میتوان شکست و نیروئی بدست آورد که قوه آن شگفت‌آور است نتیجه آن اکنون دیده میشود و گرچه به جایی که از آن سودی، بردارند که برای نوع بشر آسودگی پیدا کند آنرا بنوعی استعمال کرده‌اند که علت تباہی گردد و اکنون به ذره‌ای بی برده‌اند که اتم نسبت به آن چون کوهی متصور میشود و این سلسله جاری خواهد بود تا اینکه جهان جسم به پایان برسد و تا جسمی در نظر هست، خواه به چشم با قوی‌ترین ذره‌بین دیده نشود و خواه به هیچ صورتی دیده نشود و مخصوص خیال باشد در عالم خیال تجزیه است تا اینکه حقیقتی را به تصور درآوریم که اصلاً جسم نیست و چون چنین تصور کردیم آن حقیقت به تجزیه در نیاید تصور نامحدود تا آنکه در جهان محدوده‌ستیم میتوان کرد ولی چگونگی نامحدودیت را ابداً در عالم خیال نتوان آورد وهم چنین تا در جهان تر کیب هستیم آنچه غیر مرکب و مجرد مخصوص است چگونگی آن نه به خیال و نه به ادراک نمیرسد البته تصور میتوان کرد بدون اینکه حقیقت آنرا بدانیم به این ترتیب میتوان تصور کرد که اجسام و عناصر، نیروگشته و نیرو نیز به نیروئی لطیف‌تر تا اینکه به مرحله‌ای میرسیم که نیرو کاملاً از جهان تن خارج و مجرد مخصوص میشود و چون مجرد شد نامحدود میشود و هر گاه نامحدود است، بر جهان تن محیط و لامكان و لازمان است و اگر به این نتیجه برسیم سخن عرف اوانشمندان صحیح است که بر هیولاء حقیقتی محیط میباشد که از هیولاء نیست و

موجوده است بدون اينکه ماهیت آن به ادراک ما برسد و ممکن است که آن اصل بشر بلکه همه موجودات باشد و اينکه علت جنبش تن گشته و چرا غ عقل را در تن روشن نموده و جان ناميمه ميشود در حدود جهان تن درمی آيد و بنا برین پي بردن به آن نا ممکن نیست ولی شعور به ذات پيدا کردن و مرده اى رازنده نمودن که گذشته خود را فراموش نکرده باشد امرى محال به نظر ميرسد شگفت نیست که دانشمندان آينده به حقايقي پي ميرند که انقلاب بزرگ در زندگی نوع بشر پديد گردد و اين يكى از وظایف و هدف عرفاست که خويش را اهل دل و صوفى گويند و برای آنها با سکون ذهن و آرام حواس و پا کى وايمان به آفرید گار و اميد به يك بهتر آينده کار محال نیست ولی متأسفا نه چنین کاوش و تحقيق را مردمى بحسبت گرفته اند که توجه شان تنها به ماديات مي باشد و آنچه آنها يافته اند و خواهند يافت بعقيده نگارنده برای مردم نيك و پياك و با ايمان بسيار آسانتر است بشرط يك به آن متوجه گردد و به نستعين

عباس مهرین پور محمد علمي شوشتري

۱۳۳۹ آرديبهشت

خواننده

در اين نامه ، آنچه در ديجر كتب به تفصيل نوشته اند ، خوانندگان به اختصار خواهند يافت و اگر در آن تفكير و تأمل نمایند ، اين مختصر ، در ذهن شان مفصل ميشود و آنچه در آخر نامه ميشود فكرى است باستانى که به عبارت امروز نوشته شده و در آن نه تنها انديشه بلکه عمل لازم است و عمل نيز باید ادامه يابد تا نتيجه بحسبت آيد و يافتن نتيجه وابسته به علاقه و تصميم واستقامت خواننده است . ولله الحمد والشكر

مؤسسه مطبوعاتی عطائی آقایی میکند

فرهنگ فارسی گیلانی

(یا دائرة المعارف جیبی)

شامل گنجینه از اطلاعات عمومی دستور زبان فارسی
چندین هزار لغت امثال فارسی لغات شرح حال بیش از
هزار نفر از مشاهیر شرق و غرب قانون اساسی مدنی و
منشور ممل متحد تقویم صد ساله علوم راهنمایی و
صدها طالب خواندنی و متنوع دیگر است

بقلم شیوای دانشمند محترم آقای مدرس گیلانی بر شته
 تحریر درآمده شما صاحب هر نوع سلیقه ای باشید
 مطالب مورد نظر خود را در این کتاب خواهید یافت

ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی
تهران ناصرخسرو تلفن ۵۰۴۰۶

شاهر اه

نام کتابی است که نویسنده آن پس از سی سال کاوش
در ادیان گونا گون و تحقیق درمورد هر یک از آنها چکیده
مطالعات خود را بصورت کتاب شاهراه عرضه میدارد حکیم
هاشمی نویسنده فاضل با بیانی ساده و انشائی روان در این
کتاب شمارا به کلیه مذاهب اسلام آشنا میسازد و با برهانی
قاطع فضیلت مذهب شیعه اثنی عشریه را برخوانده ثابت
می کند

مطالعه این کتاب را بهم جویند گان راه حقیقت توصیه میکنیم

ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی

تهران ناصر خسرو تلفن ۰۶۰۴۰۵

فلسفه‌ی شرق

نگارش نویسنده و مترجم مشهور

مهرداد هژرین

با تصاویر عده از فلسفه شرق و غرب

در این کتاب در باره معتقدات مذهبی مصریان و
کلدانیان و فلسفه هندوچین و فلسفه ایران بعد از اسلام
وفلاسفه عرب و شخصیت و آئین زرتشت و مزدک و مانی و
صد ها مطالب سودمند دیگر بحث و گفتگو شده است .

بها : با جلد زرکوب و کاغذ اعلی ۱۵۰ ریال

جلد شمیز ۱۲۰ ریال

ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی

تهران ناصرخسرو تلفن ۵۰۴۰۶

